

پیش در آمدی بر اقتصاد سیاسی ایران

در دوره «سازندگی»

بخش اول

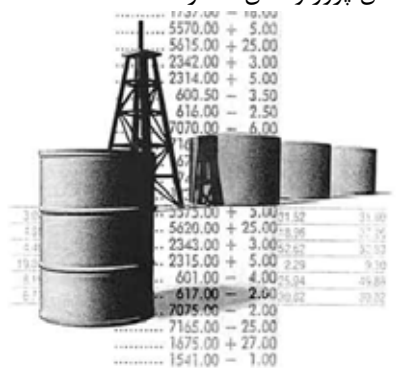
احمد سیف

به جای مقدمه:

اگرچه به سی سالگی انقلاب بهمن نزدیک می‌شویم ولی هنوز از تحولات اقتصادی ایران در این سی سال بررسی همه جانبه‌ای نداریم. از ظواهر امر می‌دانیم که سیاست اقتصادی حاکم بر ایران دستخوش تغییرات زیادی شده است از شرایطی که قرار بود برق و آب در آن مجانی باشد به جایی رسیده‌ایم که امروزه هدف اساسی سیاست-پردازان اقتصادی خصوصی‌سازی گسترده و کوشش برای گسترش تولید کالائی به همه عرصه‌های زندگی است. عبرت‌آموز این که در شرایطی سیاست‌پردازان ایران به این الگو دل بسته‌اند که کشتی نظام‌های بسی پیچیده‌تر و به ظاهر کارآمدتر همین الگوی اقتصادی، بدجوری به گل نشسته است. نمی‌دانم خنده‌دار است یا گریه‌آور که در شرایطی که در آمریکا و در انگلیس سیاست‌پردازان در عمل به شکل و شیوه‌ای از «دولتی کردن» اقتصاد رو کرده‌اند، سیاست‌پردازان در ایران برای حذف دولت از زندگی می‌کوشند. با همه کوشش‌هایی که می‌شود، کندی اجرای این سیاست‌ها نه ضرورتاً نشانه بی‌قابلیتی که به گمان من، نشانه درگیری مشخص طبقاتی در ایران است که به جای خویش باید بررسی شود. اگر به ساده‌کردن تاریخ اقتصادی ایران در این سی سال مجاز باشم، باید بگویم، که حداقل اکنون می‌دانیم که در پی‌آمد انقلاب بهمن، نیروئی در ایران بر سر کار آمد که در بهترین حالت هیچ برنامه مشخصی برای اداره اقتصاد نداشت.

کار از آنجا بسیار خراب‌تر شد که ساختار اقتصادی ایران در سالهای پیش از انقلاب اسلامی، با همه‌ی داستان‌هایی که در باره‌اش گفته می‌شود ساختاری بود به شدت

شکننده، غیرمولد، مصرف‌زده. در نتیجه‌ی مجموعه‌ای از عوامل تاریخی-فرهنگی، ساختاری بود تولیدگریز و مبلغ و مشوق دلالی و دلال مسلکی و به مقدار زیادی انگل پرور و انگل سالار.



آنچه که امروز در ایران داریم، با همه ادعاها و تظاهرها، نه فقط تعمیق و پیچیده‌تر شدن همین ساختار، که کوشش برای اجرای سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در ایران است که دیگر دارد ۲۰ ساله می‌شود. به سخن دیگر، اجرای این سیاست در ایران در دوره ریاست جمهوری آقای رفسنجانی آغاز شد و در دوره آقای خاتمی هم ادامه یافت. جالب این که اغلب انتقادهائی که از سوی اقتصاددانان به اصطلاح غیردولتی هم به عملکرد دولت می‌شود دقیقاً از همین زاویه است. یعنی ایراد بخش عمده‌ای از این اقتصاددانان گرامی ما به حاکمیت-حتی در میان شماری از اقتصاددانان منتقد برون مرزی - نه سیاست کلی اقتصادی حکومت - در راستای حذف دولت از زندگی اقتصادی و واگذاری گسترده فعالیت‌ها و منابع به بخش خصوصی - بلکه به خاطر کندی واگذاری‌ها و یا کنار نکشیدن کامل دولت از زندگی اقتصادی‌ست. البته در این ۲۰ سال، و در این کوشش برای «تعدیل»

ساختار اقتصاد ایران، شماری به آب و نان فراوانی رسیدند، ولی اقتصاد ایران «تعدیل» نشد، بلکه بیشتر نفتی شد. و رانت‌خواری در آن به صورت یک فضیلت درآمد. حرف مرا باور نکنید. به اقتصاد ایران بنگرید. آنچه امروزه شاهدیم - به ویژه در حمله‌های مستقیم و غیرمستقیم آقای احمدی نژاد و هوادارانش به آقای رفسنجانی و خاتمی و مقابله به مثل آقای رفسنجانی و خاتمی و دیگر مدافعان ایشان در نقد عملکرد آقای احمدی نژاد، به واقع دعوا بر سر تقسیم این رانت‌هاست. یکی از دلایل عدم شفافیت این اتهام‌ها که از جانب این گروه‌ها به سوی یک دیگر پرتاب می‌شود، از جمله به این خاطر است که حداقل این دعوای دعواهای مردم ایران با حاکمیت نیست و به همین خاطر است که اطلاعات شفاف در اختیار مردم قرار نمی‌گیرد. آقای احمدی نژاد تقریباً بطور دائمی در هر سخن‌رانی از مافیا سخن می‌گوید ولی تاکنون روشن و سرراست حرف نزده است. از آن طرف هم شماری از منتقدان آقای رئیس‌جمهور، با ایما و اشاره اتهاماتی را وارد می‌کنند بدون این که بطور مشخص سخن گفته و بر وجوه اختلاف سیاست‌های اقتصادی خویش با آنچه که دولت انجام می‌دهد انگشت بگذارند. در بهترین حالت، به شیوه اجرای همان سیاست‌ها انتقاد دارند.

در آن چه که منبعده می‌آید، کوشیده‌ام از تحولات اقتصادی ایران در دوره آقای رفسنجانی و تا حدودی در دوره آقای خاتمی اطلاعاتی به دست بدهم. باید بگویم و بگذرم که این بررسی‌ها نه پاسخگوی پرسش‌ها که در واقع، مقدمه‌ای است برای اندیشیدن درباره این پرسش‌ها و برای پژوهش اساسی‌تری که باید برای درک





بهبتر این تحولات انجام بگیرد.

برده اول:

مشکلات و مصائب اقتصادی جامعه یک شبه پیدا نمی‌شوند. بخشی از این مشکلات ریشه در تاریخ جامعه دارند و شماری دیگر نیز احتمالاً ریشه در جغرافیا و شماری دیگر نیز از فرهنگ و سنت و عرف و عادت جامعه متأثر می‌شوند و به همین دلیل نیز هست که مشکلات اقتصادی راه حال ساده و دست به نقد ندارند. حوصله می‌طلبند و یافتن راه حل معقول و منطقی به کار و باز هم کار بیشتر نیازمند است. ذهنیتی رها از جزمیت لازم دارد تا با در نظر گرفتن همه جوانب راه حل مناسب انتخاب شود. و این البته همیشه درست است که در مسائلی که با زندگی میلیون‌ها انسان دیگر سروکار دارد مسئولیت-پذیری تام و تمام نیز لازم است تا سیاستی و یا راه حلی با حداقل پی‌آمدهای نامطلوب برای مردم در پیش گرفته شود. در ایران چه در گذشته و چه در سی سال گذشته آیا این چنین کرده بودیم؟

پاسخ دست به نقد به این پرسش این است که اگر این چنین کرده بودیم اقتصاد و جامعه ما با این همه مشکلات متعدد روبرو نبود. اما بلافاصله باید به این پرسش جواب داد که چرا این چنین نکرده‌ایم؟ پیش از پاسخگویی به این پرسش، باید بگویم و بگذرم که این که ساختار اقتصادی ایران چه باید باشد، یا این که من دلم می‌خواهد این ساختار به چه صورتی دگرگون شود، در این جا مد نظر من نیست. اگرچه همه این‌ها پرسش‌هایی به واقع مهم‌اند. ولی هدفم در این نوشتار، چیز دیگری است. پس برگردم به پرسشی که پیش کشیده بودم که چرا این چنین نکرده‌ایم؟ به عنوان پاسخی احتمالی به این پرسش می‌توانیم هم چنان یقه «استعمار پیر انگلستان» را بگیریم و یا این که به «امپریالیسم امریکا»

بدو بیراه بگوئیم. البته همسایه شمالی ما هم اگرچه دیگر در آن وضعیت گذشته نیست ولی یقه آنها را هم می‌شود گرفت! ولی آیا به راستی تنها این قدرتها مقصر بوده‌اند و خودمان در ایجاد این مجموعه دلگیر گناهی نداشته‌ایم؟

بدون این که بخواهم از مقوله‌های تاریخی حرف بزنم و یا به تحلیل مفصل سیاست‌ها بپردازم در این نوشتار می‌خواهم بطور مشخص از مسئولیت‌گریزی در عرصه سیاست‌پردازی اقتصادی سخن بگویم. به اعتقاد من البته، این مشکل مسئولیت-گریزی در همه حوزه‌های زندگی ما حضوری چشمگیر دارد و مادام که به این حضور پایان ندهیم بعید می‌بینم در حل مسایل و مشکلاتی که در این حوزه‌ها داریم موفق شویم. برای این که حرف و حدیث من در یک چارچوب منطقی قرار بگیرد لازم است نمونه بدهم و این نمونه‌ها را از حوزه اقتصاد به دست خواهیم داد.

همین جا بگویم که قصدم نشان دادن این نکته است که اگر نخواهم بیشتر به عقب برگردم حداقل از ۱۳۶۸ - یعنی از زمان آغاز سیاست تعدیل ساختاری صندوق بین-المللی پول در ایران - به این سو با مسئولیت-گریزی در عرصه اقتصاد سیاست‌پردازی کردیم. نه فرایند تدوین سیاست‌های اقتصادی ساختاری معقول و منطقی داشت و نه چگونگی پیاده کردن آن سیاست‌ها. زیر و بم قضایا را آن طور که باید و شاید واریسی نکردیم و از آن مهم‌تر، در بسیاری از موارد از الگوها و دیدگاه‌های درس‌نامه‌ای فراتر نرفتیم. واقعیت اما این است که این الگوها به آن صورتی که در درس‌نامه‌ها ارائه می‌شوند برای پیاده‌شدن در هیچ جامعه‌ای مطلوب نیستند. می‌بایست آن الگوها را با بررسی و پژوهش «بومی» و «ایرانی» می‌کردیم که نکردیم. در این ۲۰ سال که گذشت برای این سهل‌انگاری در عرصه اندیشه و اندیشه‌ورزیدن بهای کلانی نیز پرداختیم که پرداختن آن بهای سنگین هنوز ادامه دارد.

چرا این چنین است؟

این پرسش با وجود ظاهر سهل، پاسخ

سراسر است و آسانی ندارد. از زوایای گوناگون می‌توان در راستای پاسخگویی به این پرسش کوشید. من در این جا همانگونه که در بالا گفتم می‌خواهم به اختصار از زوایه مسئولیت‌گریزی به بررسی این چگونگی بپردازم. متأسفانه نمونه‌های فراوانی

در دست است. ولی من به ذکر دو نمونه بسنده می‌کنم. پیش از آن ولی بگویم و بگذرم که واقعیت این است که در ایران امروز خیلی‌ها در کنار هزار و یک تخصص دیگر، اقتصاددان هم شده‌اند و روزی نیست که راه حل جدیدی برای تخفیف مشکلات ارائه ندهند. چنین وضعی فی‌نفسه اشکال ندارد ولی جماعتی که دستشان به جایی بند است با سخن‌رانی‌های آتشی‌نی که در این مسند و یا در آن دانشگاه می‌کنند و یا در لابه‌لای مقاله‌ای که در این یا آن نشریه می‌نویسند مشکلی را که حل نمی‌کنند هیچ، به اغتشاش تفکر دامن می‌زنند. و این اغتشاش آفرینی به راستی یکی از عوامل اساسی بسیاری از مصائب ماست. همین جا بگویم در بسیاری از حوزه‌های دیگر، همگان مقوله تخصص و کارشناسی را می‌پذیرند ولی به اقتصاد که می‌رسیم داستان به صورت دیگری در می‌آید. همگان متقاعد می‌شوند که از زیر و بم اقتصاد باخبرند و دلیلش هم احتمالاً این است که برخلاف بسیاری از حوزه‌ها، اقتصاد «زبان ویژه» خود را ندارد در این حوزه از کار و بیکاری، تولید و مصرف، قیمت و مسایل مشابه سخن می‌رود و این‌ها البته موضوعاتی است که همگان در زندگی روزمره خویش با آنها در تماس و ارتباط هستند. ولی بلافاصله باید بگویم که مسئله از این کمی جدی‌تر است. یعنی گاه مشاهده می‌کنیم که اقتصادخوانده‌های ما نیز به مسئولیت عمل نمی‌کنند.

در همین دوره است که تغییرات قابل توجهی در شیوه اداره امور اقتصادی ایران پیش آمد. به عنوان نمونه، می‌توانم از شناور کردن نرخ ارز نام ببرم. البته در کنار آن، برنامه واگذاری‌ها هم هست که اگرچه مشکلات اقتصادی را حل نکرد و حتی تخفیف هم نداد، ولی برای اندک شمار

کسانی که به مراکز قدرت وابسته بودند، منشاء ثروت قابل توجهی شد. پیش از آن که به واگذاری‌ها بپردازم، درخصوص شناور کردن نرخ ارز از مسئولیت‌گریزی بگویم. یکی از کارشناسان گران‌مایه ما که در ضمن استاد دانشگاه نیز هست از سوئی باشناور کردن نرخ ارز - یکی از مهم‌ترین سیاست‌های اجرا شده در دوره «سازندگی» - مخالف است چون به باور او «این مشابه این است که شما یک کاغذ را در فضائی قرار بدهید که مرتب در معرض وزش باد است و بخواهید آن را در یک محدوده مکانی ثابت نگه دارید» ولی از

سوی دیگر، وقتی در ایران، سیاست بانک مرکزی بر این قرار گرفت که نرخ ارز شناور شود باز به قول ایشان «هیچ دلیلی نمی‌بینم که نرخ ارز بالا برود». تا به همین جا، اگر همان استعاره «کاغذ» خودش را قبول داشته باشد، طبیعی است که این کاغذ سرگردان در باد، در مسیر باد

بالا و پائین خواهد رفت. اندکی که بیشتر می‌خوانیم، متوجه نکات دیگری هم می‌شویم، با این وجود، نتیجه تک‌نرخ کردن ارز «قطعا تومی خواهد بود. یعنی ما باید بعد از این انتظار افزایش قیمت‌ها را داشته باشیم». پرسش این است که قیمت‌ها چرا بالا خواهد رفت؟ یکی از دلایل البته این است که همان «کاغذ» سرگردان در باد، بالا برود و برای اقتصادی که از جان آدم تا شیرمرغ را از بقیه جهان وارد می‌کند، این بالا رفتن نرخ ارز - یا بی‌ارزش شدن پول ملی - به صورت تورم در بیاید. درحالی که اگر دلیلی برای بالا رفتن نرخ ارز وجود ندارد در آن صورت روشن نیست، به چه دلیل نتیجه تک‌نرخ کردن ارز «افزایش قیمت‌ها» خواهد بود؟

به علاوه اگر کارشناس گران‌مایه ما با شناور کردن نرخ ارز موافق نیست و «عملکرد بازار» را در این راستا به درستی نادرست و نامطلوب ارزیابی می‌کند پس چگونه است که در پیوند با صنایع داخلی، آن هم در

اقتصادی چون ایران، همه تصمیمات را به عهده بازار آزاد می‌گذارد و می‌فرماید «بخشی از این صنایع ممکن است صناعی باشند که دلیلی ندارد ادامه کار بدهند و اگر نمی‌توانند با ارز شناور و ارز واقعی فعالیت سالمی داشته باشند بهتر است کنار بروند»^۱ پرسش اول: چه پیش آمده است که همان «کاغذ سرگردان در باد» بیانگر نرخ «ارز واقعی» شده است؟

پرسش دوم: فرض کنیم که دولتمردان براساس راهنمایی ایشان عمل کنند. کدام یک از صنایع ایران قادر به رقابت خواهد



بود؟ به علاوه گیرم که بخشی از این صنایع و یا به احتمال قوی‌تر، تقریبا تمامی‌شان «کنار بروند»، بعد چه خواهد شد و یا چه باید بشود؟

پرسش سوم: آیا اقتصادی چون ایران به صنعت نیاز دارد یا خیر؟ و اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد چگونه می‌تواند در این شرایطی که وجود دارد، صاحب صنعت بشود؟

پرسش چهارم، نمونه ایران به کنار، آیا در تمام طول و عرض تاریخ جغرافیا، می‌توان شاهدی پیدا کرد که کشوری با پیروی از سیاست‌های غیر حمایتی، صاحب صنعت شده باشد؟

این که سیاست‌های حمایتی بد اجرا می‌شوند و یا در جوامعی که حکومت‌های خودکامه دارند، آن حکومت‌ها فاقد دور اندیشی سیاسی و اقتصادی هستند، موجب نمی‌شود که مبلغ سیاست‌هایی باشیم که هرگز از محدوده کتاب‌های درسی فراتر رفته است.

سخن اصلی و اساسی بر سر این است که با کنار رفتن این صنایع، بر سر نیروی کار شاغل در این صنایع چه می‌آید و یا، چه باید بیاید؟ آنها چه می‌شوند؟ یعنی می‌خواهم این نکته را بگویم که حتی کارشناسان گران‌مایه ما هم از وارسیدن پی‌آمدهای طبقاتی برنامه‌های اقتصادی که مورد قبولشان است، طفره می‌روند. اگرچنین تغییر ساختاری صورت بگیرد، بازسازی آن ساختار، به چه صورتی و به وسیله کدام نیرو باید انجام بگیرد؟ درفاصله انهدام این صنایعی که قادر به رقابت نبودند و پدیدار شدن ساختار بدیل چه می‌توان کرد و یا چه باید کرد؟

از همه این پرسش‌ها مهم‌تر، هدف همه بحث وجدلهائی که بر سر نظام‌های گوناگون اقتصادی می‌شود به واقع چیست؟

جز این است آیا که در تحلیل نهائی، محک و معیار سنجش و ارزیابی یک نظام اقتصادی، قابلیت و توانائی آن نظام در برآوردن نیازهای انسانی است؟ به این ترتیب به پرسش قبلی

باز می‌گردیم. با کنار رفتن این صنایع بر سر نیروی کار شاغل در این صنایع چه می‌آید؟ در جوامعی که نظامات گسترده رفاه اجتماعی دارند، پرداخت حق بیکاری یا حقوق مشابه، اندکی از هزینه انسانی این سیاست می‌کاهد ولی حتی در این شرایط نیز، سیاست‌هایی که سر از بیکاری نیروی کار در می‌آورد، نمی‌تواند مطلوب و کارآمد باشد، چون، هر آن چه که می‌توانست به وسیله نیروی کار بیکار شده تولید شود، برای همیشه از دست می‌رود. در جوامعی که این نظام را ندارند، پی‌آمد اجرای این سیاست‌های کتابی، اگر گسترش باز هم بیشتر فقر و فحشاء و گرسنگی نیست، پس چیست؟ دردمندان باید گفت که آن گونه که از قرائن بر می‌آید، در ایران دقیقا به همین گونه شده است.

اجازه بدهید همین نکته را با بررسی مختصات اقتصادی ایران کمی دنبال کنیم. اگرچه این مصاحبه چندین سال پیش انجام شد ولی در ماه‌های اخیر نیز

شاهد بیان همین دیدگاه، به صورت‌های دیگر بوده‌ایم. باری.

براساس سرشماری سال ۱۳۷۰، از جمعیت ۵۹ میلیونی ایران تنها ۱۳ میلیون تن شاغل بودند که تازه از این تعداد بخش قابل توجهی صاحب «مشاغل کاذب» بودند یعنی «دخالتی در تغییر چهره‌ی کالا یا پدیدآوردن ارزش افزوده ندارند و شماره این‌ها هم چیزی نزدیک به ۶ میلیون نفر است»^۲. با این حساب، ۷ میلیون نفر بار تکفل ۵۹ میلیون نفر را به عهده دارند. به سخن دیگر، هر نفر بار مصرف ۸.۵ نفر را به دوش می‌کشد. در اقتصاد بالین مختصات، وقتی کسی به مسئولیت عمل می‌کند نباید مبلغ سیاست‌های باشد که این نسبت وابستگی، یعنی نسبت بخش غیر مولد به کل جمعیت را با راهنمایی‌های درس‌نامه‌ای تشدید کند! چون واقعیت این است که بیکار شده‌ها نه به آسانی کار دیگری می‌یابند و نه بدون برج‌گذاشتن اثر «محو» می‌شوند. احتمال به واقع نزدیکتر این است که در بخش «خدمات» که در کشورهایی چون ایران به واقع یعنی بخش «دلالی» و «باج ستانی» جذب می‌شوند که عمده‌ترین عامل درونی تورم‌آفرین در این نوع اقتصادهاست.

به دیگر دیدگاه‌های کارشناس گران‌مایه ما نمی‌پردازم و فقط به یک مورد دیگر اشاره می‌کنم و می‌گذرم.

خبرنگار نشریه معتقد است که دولت «سازندگی» در حمایت از «اقشار آسیب‌پذیر»^۳ موفق نبوده و این رایی است که جملگی برآیند. ولی پاسخ استاد اقتصاد خوانده ما کمی تامل برانگیز است. «چه کسی می‌گوید الان وضع کارمندان بهتر نشده است. در حال حاضر افزایش حقوق بخشی از کارمندان به میزانی بوده که تا ۱۰۰ درصد درآمد آنها را افزایش داده است. آیا فاصله قیمت‌ها تا ۱۰۰ درصد افزایش پیدا کرده؟ شاخص قیمت‌ها اصلاً چنین چیزی را نشان نمی‌دهد». خبرنگار نشریه می‌پرسد که «شاخص قیمت‌ها را شما نسبت به چه سالی در نظر می‌گیرید؟ و پاسخ این است «در حال حاضر» و بعد ادامه می‌دهد «من ظرف دولت نیستم...

من واقعیت اقتصادی را در نظر می‌گیرم» و ظاهراً با توجه به همین واقعیت اقتصادی است که ادامه می‌دهند «این که بخواهیم قدرت خرید ۱۰ یا ۱۵ سال قبل را حفظ کنیم اصلاً مدنظر نبوده و در حال حاضر امکان‌پذیر هم نمی‌باشد و مسئله‌ای که باید مورد توجه باشد حداقل حفظ وضعیت موجود است»^۴. همین جا بگویم و بگذرم که به غیر از کارشناس اقتصادی ما، کمتر کسی ظاهراً در ایران این «واقعیت اقتصادی» را رویت کرده است. از نمایندگان مجلس، امامان جمعه هیچ‌کس را پیدا نمی‌کنید که همانند استاد اقتصاد ما مدعی بهتر شدن وضع زندگی کارمندان باشد. نه فقط این، بلکه نمایندگان مجلس حتی فراتر رفته و گفته‌اند که «اکثریت مردم ما زیر خط فقر زندگی می‌کنند»^۵

نکته دیگر این‌که ای‌کاش آقای دکتر توضیح می‌دادند که چرا حتی قدرت خرید ۱۰ یا ۱۵ سال پیش مد نظر ایشان نیست؟ اگر یک نظام اقتصادی نتواند حداقل سطح زندگی ۱۵ سال پیش را برای شهروندان خویش حفظ کند، منفعت حفظ چنان نظامی در چیست؟

و اما بگذریم و توجه را به نظرات



پرده دوم:

آقای دکتر محمد جواد لاریجانی، در دوره‌ای که مد نظر من است علاوه بر وکالت مجلس و ریاست انستیتو فیزیک، رئیس مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی نیز بود. سال‌هاست که درباره مسایل ایران و جهان نظرات کارشناسانه ابراز می‌دارد. من در این نوشته به دیگر نوشته‌ها و گفته‌های ایشان نمی‌پردازم و تنها به بخشی از نظریات ایشان در باره اقتصاد ایران توجه خواهم کرد. این نکته از آن بابت مهم است که علاوه بر این مشاغل

رسمی، دکتر لاریجانی به مراکز قدرت در ایران نیز بسیار نزدیک است. باری در پاسخ به نقاط قوت و ضعف برنامه اول، دکتر لاریجانی براساس ۴ محور بحث می‌کند:

محور اول «حرکت به سوی بازار اقتصادی آزاد... برنامه اول می‌خواست افزایش تولید را با ایجاد میدان برای بخش خصوصی و با استفاده از پویایی بازار آزاد جلو ببرد».

محور دوم، «جذب سرمایه‌گذاری بخش خصوصی اعم از داخل و خارج و استفاده از آن بود»

محور سوم «خصوصی‌سازی» را شامل می‌شد.

محور چهارم «سازماندهی برنامه‌هایی بود که به نحوی باید آن محورهای اصلی حیات را برای مردم تضمین کند که به آن برنامه‌های تامین اجتماعی گفته می‌شود».

اگر ارزیابی این محورها بدور از ملاحظات سیاسی و براساس واقعیات جامعه ایران باشد این واقعیت تلخ و گزنده کتمان کردنی نیست که به غیر از «حرکت به سوی بازار اقتصادی آزاد» سیاست اقتصادی دولت در دیگر زمینه‌ها متأسفانه شکست خورده و موفق نبود. به جای «افزایش تولید» اقتصاد ایران با رکودی جدی روبروست و تورم و کمبود و بیکاری به راستی بی‌داد می‌کند. و اما ارزیابی ایشان از این محورها، اگرچه در زمینه تولید و حرکت به سوی یک ساختار بازار آزاد دولت «قدم‌های شجاعانه‌ای برداشته است» که «حقیقتاً چرخهای تولید به حرکت در آمد» ولی با این وصف «من کاری به راندمان تولید ندارم» که البته علت کار نداشتن ایشان روشن نیست. آیا بهتر نمی‌بود که از «راندمان تولید» برای جا انداختن راحت‌تر نکاتی که مد نظر دارند، نمونه‌ای می‌دادند؟ ولی چرا ندادند؟ برای این که متأسفانه نمی‌توانند بدهند. دردمندانه باید گفت که تولید ناخالص داخلی ایران در ۱۳۷۰ تازه به سطح سال ۱۳۵۶ رسید یعنی سالی که ایران ۲۰ تا ۲۵ میلیون نفر کمتر جمعیت داشت. به سخن دیگر، افزایش جمعیت به این مقدار و تزریق میلیاردها دلار نفتی در

کنار این «قدمهای شجاعانه» اثری بر تولید ناخالص داخلی نداشت. برای این که نکته موردنظر من روشن شود توجه شما را به جدول شماره ۱ جلب می‌کنم. برای تدوین این جدول از آمارهای صندوق بین‌المللی پول بهره گرفته‌ام و برای دست‌یافتن به مقدار تولید ناخالص داخلی در سالهای ۱۳۶۸-۱۳۷۰ به قیمت ثابت سال ۱۳۶۴ ارقام رسمی را با توجه به نرخ تورم سالیانه که آن هم ارقام دولتی است، محاسبه کرده‌ام.

جدول شماره یک: تولید ناخالص داخلی

ایران به قیمت ثابت ۱۳۶۴

سال	تولید ناخالص ۱۳۶۴=۱۰۰	تولید ۱۳۶۴=۱۰۰	سرايه به هزارريال
۱۳۶۴	۱۶۵۵۶	۱۰۰	۳۴۶.۲
۱۳۶۵	۱۵۱۶۳	۹۲	۳۰۶.۷
۱۳۶۶	۱۴۹۹۴	۹۰	۲۹۳.۵
۱۳۶۷	۱۴۲۷۰	۸۶	۲۷۱.۷
۱۳۶۸	۱۲۳۷۵	۷۵	۲۶۲
۱۳۶۹	۱۱۱۱۰	۶۷	۲۲۲
۱۳۷۰	۱۱۱۱۰	۶۷	۱۹۲

به گوشه‌هائی از این داستان بازخواهم گشت و از منابع دولتی داده‌های آماری بیشتر ارایه خواهم داد ولی عجلتاً به مصاحبه پیش گفته بپردازم.

«مسئله تک نرخی شدن یک قدم خیلی مهم محسوب می‌شود» ولی در پیوند با «خصوصی سازی» دولت چندان موفق نبود و ناگفته روشن می‌شود که با عدم موفقیت برنامه‌های خصوصی‌سازی و با وجود آن «قدمهای شجاعانه» آن «میدان رقابتی» نیز تحقق نیافت. درباره محور دوم، ارزیابی‌شان برای من کمی ناروین است. می‌فرمایند که «نقطه ضعف عمده‌ی ما در برنامه مساله تامین اجتماعی در کل است». در جای دیگر ولی واضح‌تر سخن می‌گوید که برنامه‌های دولت سبب شده که «فشار را بیشتر بر روی طبقه‌ی ضعیف جامعه وارد کند».

تکثیر فرهنگ باج‌ستانی: همین جا بگویم که یکی از کمبودهای اساسی تحلیل آقای دکتر لاریجانی و بسیاری از کارشناسان گران‌مایه ما در ایران این است که در ذهنیت خویش از «خصوصی سازی» تصویری ساخته‌اند که قرار است حلال همه

مشکلات اقتصادی ایران باشد و چون چنین تصویری با واقعیت آن در تناقض قرار می‌گیرد این تناقض بسیاری از کارشناسان ما را به تناقض‌گوئی رهنمون شده است. اجازه بدهید توضیح بدهم.

«ما وقتی دینامیک بازار آزاد را می‌گذارید، اگر واحدهای تولیدکننده که باید با هم رقابت کنند خصوصی نباشند تنها استفاده-ای که خواهید برد این است که نرخ‌های کالاها و خدماتی را که تولید می‌کنند از طریق فروش در بازار آزاد تامین می‌کنید. اما همه منافع خصوصی‌سازی شامل رقابت، بالا رفتن کیفیت و پائین آمدن هزینه تولید را نخواهید داشت».

اشکال اصلی این شیوه نگرش در این است که لاریجانی به واقع نمی‌داند انگار که «همه منافع خصوصی‌سازی» اگر چنین منافع واقعی وجود داشته باشد، قرار است از طریق مکانیسم قیمت‌ها در «بازار آزاد» تحقق یابد. اگر نرخ «الها و خدمات» در بازار آزاد تعیین می‌شود، این گونه که ادعا می‌شود، در آن صورت دیگر دلیلی ندارد که دیگر منافع به دست نیاید. مشکل ولی به گمان من در جای دیگری است. آقای لاریجانی و دیگر مدافعان علنی و شرمسار نفولبرالیسم در ایران، وامانده از حل مسایل و مشکلات اقتصادی ایران، از این سیاست-ها انتظار معجزه دارند و البته که قرار نیست چنین معجزه‌های از این مجموعه سیاست‌ها، ظهور پیدا بکند. وقتی که ظهور پیدا نمی‌کند که قرار نیست بکند، به جای به پرسش گرفتن گوهر نگرشی که بکار گرفته‌اند، زمین و زمان را بهم می‌دوزند. اما قضیه به همین جا ختم نمی‌شود. او می‌گوید «اگر ۹۰ درصد یک اقتصاد توسط واحدهای دولتی کنترل شود مسلماً این اقتصاد نمی‌تواند از دینامیک بازار خوب رفتار کند». خوب نکنند، در این شرایط قرار نیست بکند. ولی «به همین دلیل مساله واردات خیلی جدی نبوده چرا که تولیدکننده‌های داخلی دولتی بودند». این دو مقوله بر خلاف ادعای لاریجانی هیچ ارتباط منطقی با یک دیگر ندارند. ولی از نظر ایشان، «ما به اسم حمایت از مصرف-

کنندگان مقدار زیادی کالا وارد کشور کردیم و چون بخش عمده تولید را دولت در دست داشته، واردات تاثیری بر روی آنها نداشته است». باید بگویم که همه ارتباطات ایجاد شده در این جا نیز مصنوعی‌اند.

جدی بودن یا نبودن واردات چه ربطی به تولید دولتی دارد؟ نکته این است که چه پیش درآمدی لازم است تا واردات تاثیری بر تولیدکنندگان داخلی (خصوصی یا دولتی) نداشته باشد؟ متأسفانه واقعیت تلخ اقتصادی این است که در همه این سالها (حتی در سالهای بسی دورتر) بین تولید و مصرف در اقتصاد ایران شکاف چشمگیری وجود داشت. بخشی از این شکاف با واردات پر شد و بخشی دیگر، خود را به صورت سقوط هراس انگیز سطح رفاه اکثریت شهروندان نمایان کرد. مسئله اصلی و اساسی این است که سرمایه‌سالاری «پسامدرن» و نفتی ایران چه در سالهای اخیر و چه در ۴۰-۵۰ سال گذشته به تولید توجه کافی مبذول نداشته است. گنده‌گوئی‌های معمول در باره اهمیت نفت و وابستگی هراس انگیز اقتصاد ایران به دلارهای نفتی حتی در میان مدافعان سرمایه‌داری در ایران موجب فراروئیدن فرهنگی شد که بیشتر متمایل به باج-ستانی -rent seeking- بود و هست تا «حداکثرسازی سود» و «بهینه‌سازی استفاده از منابع» که قرار است در یک اقتصاد سرمایه‌داری شق القمر بکند. و به همین خاطر نیز هست که نه سرمایه‌داران تولیدی بلکه «بازاریان» یعنی، به واقع توزیع‌کنندگان همان تولیدات در زندگی اقتصادی ایران این همه مهم و تاثیرگذار می‌شوند و مادام که این فرهنگ بر زندگی اقتصادی ما حاکمیت دارد، مقوله مالکیت خصوصی یا دولتی یک عامل فرعی و دست‌دومی باقی می‌ماند. ولی سیاست‌پردازان چپ و راست و میانه در ایران از پرداختن به این نکته مهم غفلت کرده و تمام توجه را بر اشکال حقوقی مالکیت در ایران متمرکز کرده‌اند. نتیجه این شده است که حالا که بخش‌های قابل توجهی از اقتصاد را به بخش خصوصی واگذار کرده‌اند یا خیال



اقتصاد جامعه‌ی ما در قرن بیست و یکم با مختصات اداری می‌شود که هر چه باشد، به این دوره و زمانه تعلق ندارد

حتی اگر این کارخانه‌ها با ظرفیت کامل هم کار نکنند، که کمتر اتفاق می‌افتد، شما ۵۸٪ کمبود دارید که یا خودش را به صورت صف نشان خواهد داد و افزایش قیمت و یا باید از جایی دیگر وارد بشود.

از سوی دیگر به گفته رئیس پیشین بانک مرکزی، بین سالهای ۱۳۶۸-۱۳۷۱ - یعنی در سه سال اول دوره سازندگی - بیش از ۸۶ میلیارد دلار به اقتصاد ایران تزریق شد که حدوداً ۵۵ میلیارد دلار درآمدهای نفتی و بقیه هم از محل اعتبارات و وام‌های خارجی بود. فعلاً به این نکته کار ندارم که ۳۱ میلیارد دلار وام‌ستانی چه مشکلاتی برای دولت ایران ایجاد کرد ولی واقعیت این است که بخش عظیمی از این سرمایه عظیم حیف و میل شد و این حیف و میل شدن‌ها هم چیزی نبود که از دید مسئولین حکومتی مخفی مانده باشد. به قول یکی از وزیران پیشین اقتصاد و دارائی «من الان مطمئن نیستم سرمایه‌گذاری‌هایی که داریم انجام می‌دهیم آیا به خاطر ایجاد درآمدی است که از تفاوت نرخ ارز وجود دارد و یا خود به خود ارزیابی مثبتی است که از این سرمایه‌گذاری‌ها حاصل می‌شود».^{۱۳} اگر گفته وزیر پیشین را به فارسی معمولی بنویسم جریان این بود که بخشی از «کارآفرینان» بخش خصوصی که قرار بود «حلال» مشکلات اقتصادی ما باشند با نرخ‌های ترجیحی - ارزان - دلار و ارزهای دیگر گرفتند که واحدهای تولیدی راه بیندازند و یا واحدهای عهد دقیانوسی را به‌روز کنند، ولی دلار و ارزهای دیگر را در بازار سیاه نقد کرده و مابه‌التفاوت را به جیب زدند. البته همین جا بگویم که تنها بخش خصوصی نبود که به قول معروف «دستش کج بود» و پس بگذارید چند تا

آب و نان می‌رسند ولی رونق دلایی برای ما اقتصاد مولد به دنبال نخواهد داشت. فعلاً به این نکته نمی‌پردازم که به احتمال زیاد، واردات ما از این بیشتر و صادرات غیرنفتی نیز به احتمال زیاد از این کمتر است. و اما، یکی از دلایل به نظر من این است که در اقتصاد

ایران، به دلایلی که پیشتر گفته‌ام - یعنی به خاطر بی‌حق و حقوقی ما - آن گونه که باید سرمایه‌گذاری نمی‌شود. اجازه بدهید در این راستا توجه را به چند داده مهم آماری جلب کنم تا نکته مورد نظر کمی روشن شود.

نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص ملی که در ۱۳۶۷ معادل ۱۲.۱ درصد بود، قرار بود در سه سال اول برنامه ۱۲.۳، ۱۴.۸، و ۱۹.۸ درصد باشد. ولی در عمل، به طور متوسط ۱۰.۶ درصد شد.^۹

می‌خواهد اقتصاد ایران باشد یا اقتصاد هر کجای دیگر، وقتی در آن سرمایه‌گذاری انجام نگردد یا کم انجام بگیرد، شما با مشکلات و مصائب اقتصادی روبرو خواهید شد. از سوی دیگر، متوسط سن کارخانجات ایران ۱۸-۱۵ سال است و اغلب باید نوسازی شود که هزینه آن را معادل ۵۰-۲۵ میلیارد دلار برآورد می‌کنند. در ۵۵ درصد از صنایع ایران، سن ماشین‌آلات بالاتر از ۲۰ سال است.^{۱۰} در صنایع نساجی، عمر ماشین‌آلات ۴۵ سال است و در فاصله ۱۳۵۸-۱۳۶۷ یعنی در دهسال اول جمهوری اسلامی، اگر چه حدود ۶ میلیارد دلار صرف واردات مواد اولیه شد ولی سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات فقط ۵۰۰ میلیون دلار بود و این در حالی است که به گفته دبیر سندیکای صنایع نساجی پنبه‌ای «هم اکنون مشابه برخی از ماشین‌آلات موجود در کارخانه‌های ایران عیناً در موزه ماشین‌آلات لندن به نمایش گذاشته شده است»^{۱۱}. به این ترتیب، تعجبی ندارد که در حالی که مقدار تقاضا در داخل یک میلیارد متر برآورد می‌شود، کل ظرفیت تولیدی ایران فقط ۴۲۰ میلیون متر است.^{۱۲} یعنی

دارند این چنین بکنند، روزی نیست که از زیاده‌روی‌های «مافیای» اقتصادی شکوه نکنند (می‌خواهد مافیای سیمان باشد و یا مافیای فولاد و یا حتی مافیای بورس تهران، یا مافیای شکر).

به گمان من، پیش‌درآمد زمینه‌چینی برای رسیدن به یک سیاست اقتصادی مطلوب، شناخت و درک ریشه‌های مشکلات اقتصادی ماست. در موارد مکرر نوشته‌ام، که عمده‌ترین مشکلی که در این جا وجود دارد بی‌حق و حقوقی و بی‌اختیاری عمومی ما ایرانیان است. می‌خواهد در ایران باشد یا در هر جای دیگر، وقتی من ایرانی بی‌حق و حقوق و بی‌اختیار باشم، از جمع جماعتی بی‌حق و حقوق و بی‌اختیار، نه طبقه و نه حتی ملتی حق و حقوق‌دار شکل نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، اقتصاد و جامعه ما در قرن بیست و یکم با مختصات اداری می‌شود که هر چه باشد، به این دوره و زمانه تعلق ندارد. از سوی دیگر، وقتی به این مشکل ریشه‌ای و اساسی پرداختیم، بعد می‌شود بر روی شکل و شیوه اداره مسایل اقتصادی به بحث و جدل نشست. همین جا، بگویم و بگذرم که مشخصه دیگر، اقتصاد ایران، پائین بودن توان تولیدی آن است. یعنی می‌خواهم این را بگویم که به هزار و یک دلیل، اقتصاد ایران، اقتصاد مولدی نیست و وقتی اقتصادی مولد نبود، هم گستردگی فقر در آن هست و هم تورم و هم هزار و یک درد بی‌درمان دیگر. نمونه بدهم. خبر داریم که در ۴ ماه اول ۱۳۸۷، در برابر ۱۸.۳۶ میلیارد دلار واردات، صادرات غیرنفتی ایران، بدون محاسبه میعانات گازی تنها ۶.۱۰ میلیارد دلار بوده است. اگر فرض کنیم که واردات و صادرات به همین صورت برای بقیه سال ادامه می‌یابد، یعنی این که بیش از ۳۷ میلیارد دلار از کالاها و خدماتی که در ایران مصرف می‌شود، در داخل کشور تولید نمی‌شود.^۸ یعنی فرایند تولید و فرایند ارزش‌آفرینی‌اش در جای دیگری اتفاق می‌افتد و این ارزش‌های ایجاد شده در سرزمین دیگر در ایران «نقد» می‌شود. البته که دلالتان و وابستگی‌شان به

نمونه دیگر بدهم. اگر چه اطلاعات کامل ندارم ولی برای نمونه می‌دانیم که شرکت پتروشیمی با استفاده از ارز دولتی ده هزار تن میل‌گرد وارد کرد و پس از مدت‌ها انبارداری در بندرعباس، این میل‌گردها را در بازار آزاد (سیاه) به مبلغ ۴۰۰-۵۰۰ میلیون تومان فروخت. وزارت صنایع با تولیدکنندگان داخلی «اتصالات گازی» برای تولید ۱.۵ میلیون قطعه به توافق رسید و تولیدکنندگان داخلی نیز براساس استانداردهای لازم تولید کردند. بانک مرکزی به این تولیدکنندگان ارز دولتی نداد ولی مرکز تهیه و توزیع وزارت بازرگانی با استفاده از ارز دولتی، ده میلیون

حداقل در تمام طول قرن بیستم ساختار اقتصادی ایران ساختاری بود معیشتی با فرهنگ ریشه‌دار دلالی و واسطگی و گریزان از تولید و آلوده به مصرف و اسراف

قطعه وارد بازار کرد در حالی که کل مصرف سالیانه ایران فقط ۲ میلیون قطعه بود. شرکت مس سرچشمه ترجیح می‌دهد محصولات خود را صادر کند و به وزارت صنایع سنگین نفروشد. دلیل‌اش هم این است که شرکت مس سرچشمه برای واردات نیازهای خود ارز دولتی - به قول معروف دلار ۷ تومانی - می‌گیرد ولی درآمد ارزی خود را در بازار سیاه می‌فروشد. اختلاف این دو نیز «سوددهی» شرکت است که به واقع «سود» نیست، بلکه نام دیگرش رانت است و از آن گذشته، این دست معاملات بعید نیست که سوخت ارزی هم داشته باشد که در موارد مکرر داشت. در جایی که الان متاسفانه به یاد نمی‌آید خواندم که در این سالها، ۵۵ درصد صادرات غیرنفتی ایران، سوخت ارزی داشت. یعنی مجسم کنید که دولت به شما مثلاً ۱۰۰۰ دلار ۷

تومانی می‌دهد که شما با آن مواد اولیه وارد کنید ولی وقتی که تولید خود را صادر کردید، آن را به ۵۰۰ دلار می‌فروشید. نتیجه این اقتصاد «ملانصرالدینی» ایران به این صورت است که:

۱۰۰۰ ضربدر ۷ = ۷۰۰۰ تومان

۵۰۰ ضربدر ۱۶۰ = ۸۰۰۰۰ تومان^{۱۴}

این معامله «ملانصرالدینی» که در این سالها در ایران فراوان بود اگر چه با ۵۰ درصد زیان ارزی همراه بود ولی با ۷۰۰۰ تومان «هزینه»، برای شرکت مربوطه ۸۰۰۰۰ تومان «درآمد» و ۷۳۰۰۰ تومان «سود» ایجاد کرد!!! حالا بماند که ۵۰

درصد ارز از بین رفت.

در همین راستا این را نیز می‌دانیم که چند هزار پرونده در حال بررسی است که تجار بخش خصوصی ارز دولتی گرفتند و تقلب کردند. مقدارش را ۵ میلیارد دلار تخمین می‌زنند^{۱۵}.

بررسی جزئیات بیشتر را به وقت دیگری می‌گذارم

ولی در طول این ۴ سال، کل صادرات غیرنفتی ایران به زحمت به ۹ میلیارد دلار رسید. یعنی به ازای هر ۹ یا ۱۰ دلار ارزی که به این اقتصاد تزریق شد، اقتصاد ایران توانست فقط ۱ دلار درآمد ارزی ایجاد کند! این مشکل بیش از آن که مشکل شیوه مالکیت دولتی باشد نتیجه ناهمخوانی سیاست‌های اقتصادی و رابطه - سالاری و فساد حاکم بر مناسبات تجاری و اقتصادی ما و نتیجه فاجعه‌آمیز عمل کردن نهاد دولت در ایران است. این که صنایع پتروشیمی به وارد کردن میل‌گرد دست می‌زند و یا صنایع مس سرچشمه که یک تولیدکننده دولتی است به صنایع سنگین که آن هم دولتی است مواد اولیه و نیم‌ساخته نمی‌فروشد، چه ربطی به نحوه مالکیت دارد؟ به گمان من علت اصلی را باید در فساد مالی و فرهنگ اقتصادی دلال‌سالار، فقدان ضوابط قانونی

لازم و کافی، و در مواردی که قانون هست، قانون‌شکنی، وابستگی و عقب‌ماندگی بخش خصوصی و عدم امنیت اقتصادی و اجتماعی که ناشی از قانون‌شکنی است دانست.

با این گریز ناگزیر به مسایل دیگر برگردیم به مصاحبه آقای دکتر لاریجانی. به قول ایشان اشکال عمده برنامه اول این بود که «تئوری پایه برای حرکت» نداشت. می‌گویم و از عهده می‌آیمش بیرون که مشکل این نبود که برنامه اول «تئوری پایه» نداشت بلکه مشکل اساسی این بود که «تئوری بی‌پایه‌ای» را به کار گرفته بودند.

کمی مقدمه چینی و کندوکاو:

اگرچه بررسی کامل علل بیماری مزمن اقتصاد ایران حوصله و توان بیشتری می‌طلبد و تنها به سالهای بعد از ۱۳۵۷ محدود نمی‌شود^{۱۶} ولی واقعیت این است که در این سالها مسایل و مصائب اقتصادی ایران با سوءمدیریت و رابطه - سالاری و گسترش فساد بسیار تشدید شد. از وارسیدن این نکته بدیهی غافل مانده بودند که حداقل در تمام طول قرن بیستم ساختار اقتصادی ایران ساختاری بود معیشتی و بخورونمیر با فرهنگ ریشه‌دار دلالی و واسطگی و گریزان از تولید و آلوده به مصرف و اسراف، با تکیه بر هزینه منابع ملی و غیرقابل جایگزینی (نفت) و براساس قانون جنگل (غارت و چپاول زورمندان و صاحبان قدرت). نه برنامه‌ای بود - اگرچه سازمان عریض و طویل برنامه داشتیم - و نه سیاست باثبات و سنجیده‌ای، اگر چه سیاست‌پردازان به ثبات عقیده تظاهر می‌کردند. قیمت و میزان استخراج نفت که بالا می‌رفت اقتصاد نفتی ما «رونق» می‌گرفت و هر وقت که این گونه نبود، اقتصاد ما به دست‌انداز می‌افتاد.

بگویم و بگذرم که ساختار اقتصادی ایران در سالهای پیش از انقلاب اسلامی، با همه‌ی داستان‌هایی که درباره‌اش گفته می‌شود ساختاری بود به شدت شکننده، غیرمولد، مصرف‌زده. در نتیجه‌ی مجموعه-



ای از عوامل تاریخی-فرهنگی، ساختاری بود تولیدگریز و مبلغ و مشوق دلالی و دلال مسلکی و به مقدار زیادی انگل‌پرور و انگل‌سالار و تاسف این که حتی بعد از انقلاب بهمن نیز، تنها جنبه‌های منحط این اقتصاد-دلالی و رانت‌خواری گسترده-تشدید شد.

در این خصوص، به چند عامل می‌توان اشاره نمود.

- دیرآمدگی تاریخی در پیوند باپیدایش ساختار سرمایه‌داری.

- سرمایه‌داری وارداتی و ناهمخوان با نهادهای فرهنگی و قانون‌گزاری.

منظورم از سرمایه‌داری وارداتی هم این است که تحولاتی که در مناسبات تولیدی ایران پیش آمد، نه در نتیجه رشد و گسترش نیروهای تولیدی در اقتصاد ایران که در وجه عمده در پیوند با و در راستای برآوردن نیازهای سرمایه‌داری جهانی بود. برای نمونه، اگر از همان قرن نوزدهم آغاز بکنم، بافندگانی که در کاشان برای کمپانی زیگلر قالی می‌بافتند و یا مدتی بعد، کسانی که در حفاری‌های نفت در مسجدسلیمان کار می‌کردند، با بقیه‌ی اقتصاد ایران پیوندی اندامواره نداشتند.

- سرمایه‌داری نفتی: هر چه که گستردگی و دامنه ادعاهای مدافعان سلطنت باشد، ساختار اقتصادی ایران در همه‌ی آن سالها، نفت‌سالار بود. یعنی نه فقط بین ۹۰ تا ۹۵ درصد درآمدهای ارزی ایران از نفت به دست می‌آمد، و همین برای وابسته‌کردن زندگی به نفت کفایت می‌کرد، بلکه، دامنه‌ی فعالیت اقتصادی در دیگر بخش‌ها نیز به درآمدهای نفتی وابسته بود. از پارچه کفن مردگان تا برنج تایلندی و آمریکائی که با چلوکباب نوش جان می‌شد و حتی گوشتی که کباب می‌شد و یا به صورت دیزی و آبگوشت در می‌آمد، همه و همه با پول نفت تامین مالی می‌شد. در دیگر شاخه‌ها نیز همین وضعیت وجودداشت. کار به جایی رسیده بود که در طول یک سال آدو سه سالی قبل از روی کار آمدن حکومت اسلامی، دولت ایران نزدیک به یک میلیارد دلار

جریمه به کمپانی‌های کشتی‌رانی که کشتی‌های مملو از واردتشان در خلیج فارس سرگردان شده بودند و نه امکانات بندری کافی برای تخلیه وجود داشت و نه راه و راه‌آهن برای توزیع آنها، پرداخت. دلارهای نفتی بود که می‌رسید و به دست «سرمایه‌داران» دلال مسلک ایران به هدر می‌رفت. سیمان‌های وارداتی سنگ می‌شد و گوسفندهای وارداتی تلف می‌شدند و کار به جایی رسیده بود که حتی داد نمایندگان دست‌چین شده مجلس رستاخیزی نیز در همان سالها درآمد بود. از سوی دیگر، مصیبت عقب‌ماندگی به صورت‌های دیگر در آمد. مملکتی که در همه‌ی زمینه‌ها کمبود داشت، در آخرین بودجه‌ای که آخرین نخست وزیر سلطنتی به مجلس رستاخیزی ارائه نمود، بودجه وزارت جنگ به تنهایی از بودجه تخصیص داده شده به وزارتخانه‌های آموزش و پرورش، فرهنگ و هنر، بهداشتی، کشاورزی و عمران، دانشگاه‌های ایران و سازمان تربیت بدنی بیشتر بود.^{۱۷}

وارسیدن علل فاعلی انقلاب بهمن هنوز آنطور که باید و شاید صورت نگرفته است، اگرچه تزه‌ها و تئوری‌های توهم‌آلود و توطئه‌زده کم نیست. برای مثال، سلطنت-طلب‌ها از توطئه همگان بر علیه سلطنت در ایران، داستان‌ها می‌گویند غیر از بی-عرضگی و فسادسالاری خودشان. بهر تقدیر، هرچه که اختلاف نظر بر سر این جزئیات باشد، ولی واقعیت تاریخی این است که در بهمن ۱۳۵۷، در پی آمد یکی از بزرگترین حرکت‌های توده‌ای قرن بیستم، حاکمیت شاه سرنگون شد. دیگر جنبه‌های تغییر و تحولات به جای خود، آنچه که در این نوشتار مورد نظر من است این که نظام سرمایه‌داری نفتی، در پوششی تازه ادامه یافت. نگرش دلال‌باوری و تولیدگریزی نه فقط دست نخورده ماند، که تشدید شد. و درست برعکس آن، تولید که تازه در قبل از بهمن ۱۳۵۷ هم تعریفی نداشت، نه فقط به خاطر فرایند انقلاب بلکه از جمله به خاطر سوءمدیریتی که اتفاق افتاد، متزلزل‌تر گشت. گذشته از

اغتاشات اجتناب‌ناپذیر انقلاب، دلیل دیگرش نیز در وجه عمده این بود که آنچه که نام بی‌مسما‌ی اقتصاد اسلامی بر خویش گرفته بود و شماری از «دانشمندان» ریز و درشت ما نیز در باره-اش قلم‌فرسائی کرده بودند، چیزی غیر از مجموعه‌ای از گفتارهای متناقض برای سامان‌دهی و سازمان‌دهی دلالی و دلال-مسلکی نبود. حرف مرا قبول نمی‌کنید؟ به کتاب‌هایی که هست، بنگرید. تا دلتان بخواهد در باره «کسب و کار» و انواع «معامله» و در بهترین حالت «احیای موات» و «اراضی مفتوحه» قلم‌فرسائی کرده‌اند. ولی هنوز که هنوز است نه وضعیت «بانک و بانکداری» و «بیمه» و «بازار سهام» در این اقتصاد به روشنی مشخص است و نه وضعیت مقوله‌هایی که از مقوله‌ی «تصرف زمین» فراتر برود. از سوئی راه را برای هر نوع «زالوصفی» باز کردند و باز می‌کنند، و بعد، بر منابر و کرسی‌های مجلس بر علیه «زالوصفت‌ها و زراندوزان» شعار دادند و می‌دهند و حتی در مقطعی، نماینده کرمانشاه در مجلس حتی خواستار «قطع دست زالوصفتان و تروریست‌های اقتصادی و مجازات» آنها شد.^{۱۸} این نطق‌های آتشین اگرچه برای مردم نان نشد ولی از جمله ریسک سیاسی را در این جامعه افزایش داد و یکی از معضلات تاریخی اقتصاد ایران، یعنی فرار سرمایه را بیشتر کرد. نظام سرمایه‌داری که سرمایه از آن بگریزد، به تنگی نفس می‌افتد. ایران نمی‌تواند یک استثنا بر این قاعده باشد.

باری، در سال آخر حکومت شاه، شماری از «سرمایه‌داران معروف» که اندک دوراندیشی‌ای داشتند با گرو گذاشتن سرمایه‌ی غیرمنقول خود در نزد بانکها، تا توانستند وام گرفتند و وام را به صورت منقول از ایران خارج کردند. در همین راستا، به اشاره بگذرم که ممکن است لیست منتشره از سوی بانک مرکزی در ماه‌های قبل از فروری‌زی سلطنت دقیق نبوده باشد - تو گوئی که ما در ایران آمار دقیق هم داریم! - ولی واقعیت این است



که سرمایه‌داران «دوراندیش» که در زیر سایه حکومت سر نیزه شاه به آب و نانی رسیده بودند، جزو اولین گروهی بودند که از ایران با مال و منال فرار کردند. در فردای فروپاشی نظام سلطنتی، حکومت نوپای اسلامی ماند و شماری از کارخانه‌ها که اگرچه در وضعیت خوبی نبودند ولی به بانک‌هایی که آنها نیز دولتی شده بودند، بیش از سرمایه خویش بدهی داشتند. گردانندگان حکومت تازه، از مغز متفکر اقتصادی‌اش گرفته تا متخصص مبارزه با رژیمش، و تا سیاست‌مداران پرسابقه‌اش، حتی قابلیت اداره‌ی اقتصادی موقوفات یک مسجد را نیز نداشتند ولی خود را در وضعیتی دیدند که باید اقتصاد ایران را اداره نمایند. نه بالا و پائین اقتصاد را می‌شناختند و نه برای اداره‌اش برنامه‌ای داشتند. همانگونه که پیشتر به اشاره گفتیم و گذشتیم، اقتصاددانان اسلامی نیز عمدتاً اندر «احیای زمین‌های موات» و یا تنها در حوزه‌ی «توزیع» [کسب و کاسبی] قلم می‌زدند و نه از بیمه چیز دندان‌گیری می‌دانستند و نه از بانکداری و نه از تولید صنعتی. از سوی دیگر، پوپولیسم استبدادی اسلامی هم بود که به همگان وعده مجانی شدن آب و برق و گاز هم داده بود، در نتیجه، نمی‌توانست در فردای به قدرت رسیدن بخش عمده‌ی کارخانه‌های ایران را تعطیل کرده کارگران را در جامعه‌ای که هیچ‌گونه برنامه رفاه عمومی ندارد به امان خدا رها کند. قشریت نظری باعث شد که از همان روزهای اول، حتی در دوره‌ی مهندس بازرگان نیز، تصفیه‌های گسترده آغاز شود. اگر دست بازرگان از این دنیا کوتاه است ولی همکاران ایشان بهتر از هر کسی می‌دانند که در آن روزها، به واقع با در پیش گرفتن این سیاست مخرب - تصفیه گسترده ادارات و سازمان‌ها از کسانی که تتمه مهارتی داشتند ولی ریش و پشم بهم زده بودند - مرتکب هول‌انگیزترین خبط سیاسی خود شدند. هم زیراب قدرت خود را زدند و هم دست و بال روحانیون تشنه قدرت را برای قبضه‌کردن امورات باز

نمودند و هم در عرصه‌ی اقتصاد، اقتصاد فقیر و بی‌رمق ایران را به ورشکستگی کشانده نحیف‌ترش کردند. بهر تقدیر، در فردای انقلاب بهمین، از سوئی حکومتی بر سر کار آمد که نه قابلیت اداره اقتصاد را داشت و نه از قشریت آزاد بود ولی از سوی دیگر، با رشد سرطانی بخش دولتی روبرو شد. تردیدی نیست که بزرگ‌تر شدن بخش دولتی، توأم با تصفیه گسترده و کار را به دست کارنادانان سپردن باعث شد که منابع عظیم اقتصادی تلف شود. با این همه، بر خلاف باور همگانی، به غیر از درهم شکستن واحدهای زراعتی که مدتی بعد در پوشش سازمان‌های ریز و درشت «انقلابی» احیاء شدند، سیاست اقتصادی حاکمیت تازه هم چنان «سلطنتی» باقی ماند. عمده‌ترین وجه سیاست اقتصادی این بود که دلارهای نفتی هم‌چنان حاکمیت تمام و کامل داشت و حتی از گذشته مهمتر شده بود. برای روشن شدن این نکته، دو دلیل قابل ذکر است.

- با رکود حاکم بر بخش‌های غیرنفتی اقتصاد که قبل از رکود نیز چندان قابل توجه نبود، بر اهمیت حیاتی نفت افزوده شد. تکیه بر نفت به عنوان اهرم اصلی اقتصادی، با تنبلی و تن‌پروری تاریخی ما نیز جور در می‌آمد. از تصادف روزگار سرزمین ایران نفت داشت و در پی‌آمد عدم ثبات ناشی از انقلاب ایران، بازار نفت دست خوش ناآرامی شد که این ناآرامی به صورت افزایش چشمگیر قیمت نفت در آمد. در مقطعی پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نفت بشکه‌ای نزدیک به ۴۰ دلار به فروش می‌رفت که برای آن سالها رقم قابل توجهی بود. وقتی بتوان با فروش یک بشکه نفت، بدون این که در تولیدش زحمتی کشیده شود این مقدار ارز به دست آورد، دیگر چه نیازی و یا حتی چه ضرورتی به ایجاد و گسترش صنایع غیر نفتی؟ نه در گذشته و نه در سالهای پس از سقوط سلطنت، کسی به این سرانجام نیاندیشید که اگر روزی باشد که ایران باشد ولی درآمد نفت به این

صورت نباشد - یعنی وضعیتی که در سالهای ۱۹۸۰ پیش آمد و یا احتمالاً در آینده با آن روبرو خواهیم شد - چه باید کرد؟ هم در گذشته دست به دامان «دائی جان ناپلئون» استاد ایرج پزشکزاد زده بودیم و هم امروزه، دست از سر دائی جان بر نمی‌داریم. یعنی، هم‌چنان در عالم هپروت خویش، همه‌ی ناکامی‌ها را ناشی از توطئه دیگران بر علیه خویش می‌انگاریم!^{۱۹}

- مستقل از علل اشغال ایران بوسیله‌ی عراق، جنگ عراق با ایران گذشته از همه هزینه‌های انسانی و غیرانسانی چشمگیرش، اوضاع اقتصادی را از آنچه که بود، بسی درهم‌تر و پیچیده‌تر کرد و ایران به وضوح در یک شرایط جنگی با احتمال پیدایش گرسنگی و قحطی روبرو شد. شرایط جنگی پیش گرفتن اقتصاد جنگی را ضروری ساخت و اقتصاد ایران در کنار نفتی - اسلامی بودن، کوپنی هم شد. مراکز سپاه و مساجد از سوئی به صورت مراکز توزیع کوپن در آمدند ولی در عین حال، به صورت گسترده‌ترین شبکه‌های امنیتی رژیم هم دگرسان شدند. اگر برای مردم این دوره، دوره‌ای بسیار دشوار بود ولی برای دیدگاه اقتصاد دلال‌سالار اسلامی، گستردگی کوپن به واقع نشانه‌ی «برکت» بود. وقتی فروشنده کوپن راضی باشد و خریدار هم به همین نحو، در آن صورت معامله تماماً «شرعی» است و به کسی چه ربطی دارد که اصولاً کوپن برای چه به کار گرفته شده است! البته که از این نوع معاملات «شرعی» رانت‌خواران نوکیسه‌ی اسلامی پروار و پروار تر شدند. گذشته از اعمال کنترل همگانی، اقتصاد کوپنی برای حکومت یک استفاده‌ی اضافی نیز داشت. بخش عمده‌ای از نیروی جوانی که بیکار مانده بود و یا میان‌سالان بیکار شده به دستور نوباوگان بی‌ریش و سبیل به ریاست و مدیریت کلی رسیده، توانسته بودند در این «بازار» رو به رشد مشغول شوند. برای نمونه، اگر کسی در آن سالها به میدان ۲۴ اسفند سابق سر زده باشد می‌داند چه می‌گویم. سرتاسر این میدان



بزرگ پر بود از دللانی که به خرید و فروش آزادانه کوین مشغول بودند و از این راه «حلال» نان می‌خوردند [در دیگر مناطق تهران نیز، این نوع «بازار» بود که مثل قارچ سبز می‌شد. مدتی بعد که به دستور قشربون صندوق بین‌المللی پول، ارز را شناور کردند، در خیابان فردوسی، در هول وحوش سفارت انگلیس، هنگامه-ای شد از دللان که فتوکپی پول خارجی به دست، به «کسب و کار» مشغول بودند. یکی می‌گفت اگر کسی می‌خواهد تورم را به چشم ببیند، باید به تهران، به دوروبر سفارت انگلیس و یا میدان ۲۴ اسفند سر بزند. با این همه، این سیاست اقتصادی دلال‌سالار در گوهر، تورم آفرین بود و تورم نیز در اقتصاد سرمایه‌داری به نوبه موثرترین وسیله تجدید توزیع درآمدها به نفع ثروتمندان است، یعنی پروارتر شدن آنانی که دارند به ضرر آنانی که ندارند. ایران از این قاعده‌ی کلی نمی‌توانست جدا باشد و نبود.

پی‌آمد اقتصادی جنگ، تنها انحطاط بیشتر در عرصه‌ی اندیشه اقتصادی نبود، کمر اقتصاد علیل ایران نیز به‌واقع شکست. از هزینه‌های هراس‌آور انسانی این جنگ و تقابل جوئی بی‌سرانجام چشم می‌پوشم، بر اساس برآوردهائی که در دست داریم می‌دانیم که خسارات اقتصادی مستقیم و غیرمستقیم جنگ در فاصله سالهای ۶۷-۱۳۵۹ بیش از سه برابر کل درآمدهای ایران از نفت در طول ۶۷-۱۳۳۸ بوده است.^{۲۰} اگر مقدار این خسارات را با ارزش کل ناخالص سرمایه‌های ثابت در طول ۶۷-۱۳۳۷ مقایسه کنیم، این نسبت تقریباً ۵ برابر می‌شود. برای این که تصویری از میزان خسارات مستقیم و غیرمستقیم به دست داده باشم، مقدار ریالی آن را ۶۵۳۵۳ میلیارد ریال برآورد کرده‌اند که با توجه به دلار ۷ تومانی در آن سالها، معادل ۹۳۳ میلیارد دلار می‌شود که اگر در آمد نفت ایران را در سال بطور متوسط ۲۰ میلیارد دلار در نظر بگیریم، این رقم برابر است با کل درآمدهای نفتی ایران برای ۴۷ سال.^{۲۱}



و اما، برسیم به دوره سازندگی:

با خاتمه یافتن جنگ و مرگ آقای خمینی، آقای خامنه‌ای رهبر و آقای رفسنجانی به ریاست جمهوری رسید و به ادعای مدافعان ایشان، دوران «سازندگی» آغاز شد. جالب اما این که، جمهوری اسلامی با همه تظاهرات ضد غربی‌اش، برای این «سازندگی» دست به دامان طلبه‌های صندوق بین‌المللی پول شد و برای اقتصاد دلال‌مذهب ایران، سیاست تعدیل ساختاری را در پیش گرفت و این سیاستی است که حتی امروزه نیز در دوره آقای احمدی نژاد با همه ژست‌های ضد غربی ایشان، چارچوب و گوهر اصلی سیاست‌های اقتصادی اوست. از این تاریخ به بعد است که سرمایه‌داری نفتی - اسلامی - کوپنی ایران، رفته رفته دلاری نیز می‌شود. این روایت دلاری کردن اقتصاد کشورهایی چون ایران، اگر چه از دیدگاه اقتصادخوانده‌ها و نخوانده‌های راست برای «تصحیح» کارکرد «عوامل بازار» ضروریست ولی در واقعیت زندگی به این صورت در می‌آید که اگر چه قیمت‌ها دلاری می‌شوند، ولی مزدها و درآمدهای اکثریت مردم به همان واحد پول محلی و بومی باقی می‌ماند. با یک کار اگر زندگی نگذرد، هم کارهای «غیرقانونی» [قاچاق و فحشاء] هست، و هم این که، هر آن کس که می‌تواند، دو کار و سه کار می‌کند. معلمش، در کنار تدریس عمومی و خصوصی، راننده تاکسی نیز می‌شود، البته اگر خوشبخت باشد و پیکان یا پراید قراضه‌ای داشته باشد] و اگر پیکان ندارد که می‌تواند دلالی کند و اگر هیچ کدام از دستش بر نمی‌آید، که جواب سلام متقاضی را بدون رشوه نمی‌دهد. ملی‌شدن و سراسری شدن رشوه‌خواری،

رشد چشمگیر فساد اخلاق در جامعه‌ی «اسلامی» ایران فقط با توجه به این زمینه‌هاست که قابل درک و قابل تبیین می‌شود. والا می‌توان هم چنان، دست به دامان تئوری‌های رنگارنگ توطئه زد و خود و دیگران را فریفت. نکته دیگری که به ذکر می‌آرزد، این که چندکاره شدن اکثریت، یعنی تقریباً هیچ‌کاره شدن همان اکثریت. به سخن دیگر، می‌خواهم بگویم هرگاه که چنین می‌شود، این معمولا به این معناست که تقریباً همه کارها بد انجام می‌گیرد. نمونه می‌خواهید؟ به ایران بنگرید. در نتیجه‌ی این تحولات، رابطه بین درآمدها و هزینه‌ها بهم ریخت. برای نمونه اگر چه هزینه یک خانوار شهری در ۱۳۷۰، نزدیک به ۲.۳ میلیون تومان در سال بود، ولی متوسط درآمد با ۳۰۰ هزار تومان کسری فقط ۲ میلیون تومان بود. در روستاها وضع از این هم، نامساعدتر بود. هزینه متوسط یک خانوار در سال ۱.۶۳ میلیون تومان و متوسط درآمد ۱.۲۵ میلیون تومان، یعنی با نزدیک به ۲۵ درصد کسری، روبرو بودند.^{۲۲} دیگر متغیرهای اقتصادی، خرد و کلان نیز، تغییراتی مشابهی نشان می‌دهند. در این کوشش برای «تعدیل» ساختار، شماری به آب و نان فراوانی رسیدند. بورس تهران، اگر چه هنوز بلاتکلیف باقی ماند و سرنوشت روشنی نداشت، ولی برای اقلیتی منشاء پول‌های باد آورده زیادی شد (به خصوص کسانی که اطلاعات درونی داشتند) و مدتی نگذشت که برای اکثریتی که بوی کباب شنیده بودند، بورس تهران به صورت یک بلیه در آمد. شماره‌ی قابل توجهی از شرکت‌های خصوصی شده به ورشکستی افتادند و با خویش سیاست «تعدیل» ساختاری حکومت اسلامی را به ورشکستگی کشاندند. بانک‌های دولتی شده برای حفظ ظاهر این شرکت‌ها را در کنترل می‌گیرند و به مصداق معروف «مال بد بیخ ریش صاحب»، بخش عمده‌ی واحدهای «خصوصی شده» را به دامن پرمهر دولت باز می‌گردانند تا باز، یک بار دیگر به دست

توانای آقای خاتمی و «طرح سامان‌دهی» ایشان که به واقع «طرح سامان‌زدائی» برایش مناسب‌تر است، به بخش خصوصی واگذار شوند. رئیس‌جمهور پیشین و رئیس‌کنونی مجمع تشخیص مصلحت نظام، که اقتصاد ایران را برای سامان‌دادن به وضع اقتصادی «از ما بهتران» به کفایت «تعدیل ساختاری» کرده بود، با دنیائی دروغ و ریا، از روزنامه‌نویسان قلم به مزد عنوان «سردار سازندگی» گرفت. روزنامه‌ها هر روزه از افتتاح پروژه‌های تازه خبر دادند و بازار وعده و وعید گرم شد که با افتتاح این پروژه‌ها، مشکلات اقتصادی ایران نیز حل خواهد شد. عنوان بی‌مسمای «سردار سازندگی» نیز از همین وعده‌های دروغ‌نشست می‌گرفت. مدتی نگذشت که طشت رسوائی «سازندگی سردار» از بام فرو می‌افتد و معلوم می‌شود که رئیس‌جمهور پیشین به گسترده‌ترین حالت ممکن «آینده خوری» کرده است. گذشته از سدهای معیوب، اغلب پروژه‌ها تنها در مراحل اولیه خویش بوده و تا به بهره‌برداری رسیدن راه بسیار دراز و هزینه‌ی ارزی و ریالی کمرشکنی در پیش داشتند. برای مثال، تنها به یک نمونه اشاره می‌کنم. در روزنامه‌ها خواندم و در تلویزیون دولتی به چشم خویش دیده بودم که از افتتاح شهری به نام «پردیس» در مجاور رودهن سخن گفته بودند. آنچه در تلویزیون دیده بودم به نظر چشمگیر می‌آمد. یک هفته پس از دیدن آن گزارش در تلویزیون از جاده هراز به شمال می‌رفتم. در آنسوی رودهن غیر از اسکلت چند ساختمان و یک ساختمان تمام‌شده (ظاهراً همانی که مورد بازدید رئیس

جمهور وقت قرار گرفته بود)، اثر و نشانه‌ای از شهر «پردیس» نبود. در کنار این دروغ‌گوئی تاریخی، دولت از سوئی با کسری مزمن بودجه روبرو شد و ناچار گشت که هم‌چنان بر عرضه‌ی نقدینگی در ایران بیافزاید و از سوی دیگر، در حسابهای خارجی و بین‌المللی آن نیز بحران تشدید شد. و بازپرداخت بدهی‌های خارجی که بسیار سریع در دوره‌ی «سردار سازندگی» رشد کرده بود، بطور بسیار جدی، مسئله‌آفرین شد. ابتدا کوشیدند با تحریف مقوله‌ی بدهی، مسئله را ماست-مالی کنند ولی نشد. اوراق اعتباری ایران بطور کامل در بازارهای بین‌المللی بی-اعتبار گشت. وابستگی اقتصاد به واردات ولی هم‌چنان ادامه داشت. بازار ارز که به زعامت طلبه‌های صندوق بین‌المللی پول «شناور» شده بود، به داد واردکنندگان رسید. واردکنندگان به این بازار سرازیر شدند و آن را هر روزه متورم تر کردند. در نتیجه بالا رفتن هر روزه‌ی قیمت ارز، یا بی‌ارزش شدن ریال، افزایش قیمت‌ها هر روزه بیشتر شد. جمهوری اسلامی اگرچه اعلام افلاس نکرد ولی قادر به بازپرداخت بدهی‌های خویش نبود. سرانجام پس از مدتها مذاکره، دولت با طلبکاران خویش با پذیرفتن شرایط نامساعدتر به توافق رسید و «استمهال» طلبید. روایت «بدهی خارجی» ولی در مه غلیظی از ابهام ماند. همگان می‌دانند ایران با بحران ارزی روبرو شد ولی کمتر کسی از میزان واقعی این بحران خبر دارد. باهنر، یکی از نمایندگان ذی‌نفع مجلس درادوار مختلف (از جمله مجلس هفتم) به اعتراض بر آمد که «تعهد خارجی بدهی محسوب نمی‌شود».

به زبان بی‌زبانی می‌گوید که دولت باید تجارت خارجی را کنترل کند.^{۳۳} رئیس مجلس در ۱۳۷۲ کشف مهمی می‌کند، «تمام کشورهای دنیا بدهی عقباتده دارند. تنها ایران نیست» و کل بدهی ایران را ۸-۷ میلیارد دلار می‌داند. مجلس‌نشینان نیز یکی از ارکان عمده‌ی اقتصادی دولت را

منشاء بحران می‌دانند و به «وجود مناطق آزاد» می‌تازند که به صورت بندر «ورود کالا» به ایران در آمده‌اند.^{۳۴} دلان ارز در بازار تهران ولی از متخصصان اقتصادی دولت، اقتصاددان‌ترند. یکی می‌گوید، عامل افزایش بی‌رویه قیمت دلار، «مشکلات کنونی اقتصاد» کشور است و به درستی ارزش پول ملی را به وضعیت کلی اقتصادی مربوط می‌کند. دلال دیگری بر نکته دیگری انگشت می‌گذارد که علت بحران، «بدهی‌های معوقه بانک مرکزی به شرکت-های خارجی» است چون «وامهای گرفته شده... در اموری سرمایه‌گذاری شدند که از آنها بازده مطلوبی به دست نمی‌آید و دولت نمی‌تواند بدهی‌های خود را از محل عایدات حاصل از محصولات آنها بدهد» و بالاخره دیگری، گناه را به گردن بانک مرکزی جمهوری اسلامی می‌اندازد که نتوانست به وعده‌های خویش عمل کند و به بحران بی‌عتمادی دامن زد.^{۳۵} با همه‌ی این تفصیلات، آنچه را که می‌دانیم این است که، ایران متعهد شد که برای بازپرداخت بدهی‌های خویش در طول ۲۰۰۰-۱۹۹۴، در مجموع نزدیک به ۲۲ میلیارد دلار بپردازد.^{۳۶} مدتی نمی‌گذرد که حکومت به راه حل چماقی مشکل ارز متوسل می‌شود و معاملات «بازار شناور ارز» را غیر قانونی اعمال می‌کند. وقتی در اردیبهشت ۱۳۷۴، قیمت دلار در بازار شناور ۷۲۰ تومان می‌شود، دولت راسا دست به کار شد و قیمت دلار را در ۳۰۰ تومان «تثبیت» کرد و دو هفته بعد، در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۴، مسئله ارز به دست توانای «وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی» واگذار شد^{۳۷} و بعد، هر روزه در روزنامه‌ها خواندیم که دلال‌های خیابانی دستگیر شدند و داروندارشان ضبط شد. با همه‌ی ترفندهائی که حساب‌سازان دولتی به کار می‌گیرند تا بودجه دولت را بدون کسری نشان بدهند، کسری بودجه هر ساله بیشتر می‌شود و به همراهش حجم نقدینگی را در اقتصاد بیشتر می‌کند و به تورم لجام گسیخته شدت می‌بخشد. سیاست‌پردازان دولتی باز دست به دامن بازار سیاه ارز شدند. یعنی اگرچه رسماً

همه می‌دانند ایران با بحران ارزی روبرو شد ولی کمتر کسی از میزان واقعی این بحران خبر دارد



اعلام نکردند ولی دلالتان ارز دو باره پیدا شدند. به نظر من دلیلش این بود که دولت یکبار دیگر کوشید با راهنمایی مرحوم نوربخش که در آن سالها رئیس بانک مرکزی بود، کسری بودجه را با فروش دلارهای نفتی در بازارهای «شناور» تامین مالی کند و برای این کار لازم بود که چماق وزارت اطلاعات را از بالای سر بازار ارز بر دارد. در سالهای اخیر، و اگر مشخص تر سخن گفته باشم در بودجه در دوره آقای خاتمی، سیاست پردازان حکومتی شاهکارهای دیگری نیز زده‌اند. ۳۰۰.۰۰۰ امکان مسافرت به مکه را به ازای ۸۰۰.۰۰۰ تومان هر نفر پیش فروش کردند و در روزنامه‌ها می‌خوانیم که قرار است بزودی قیمت بنزین هم «آزاد» بشود. البته این مقوله در زمان آقای احمدی نژاد اتفاق افتاد و جالب این که اگر موفق شد، قرار است از سال آینده بهای بنزین در ایران از بهای جهانی آن هم بیشتر شود!^{۲۸} بازرسیدن این روایتها می‌ماند برای فرصتی دیگر. ولی، ساختار اقتصادی ایران با همه‌ی زیر و بالاها هم چنان سلطنتی (نفتی) باقی ماند. ما هنوز در ایران بلاکشیده درک نکرده‌ایم که مثلاً نمی‌توان صنایع نساجی را در حالی که الیاف مصنوعی، مواد رنگی، قطعاتی یدکی وارداتی‌اند با استقراض از خارج سر پا نگاه داشت. هنوز هم ایرانیان از بازارهای بین-المللی قرض می‌گیرند تا صنایع مونتاژ اتومبیل را با حداقل ارزش افزوده‌ی داخلی اداره نمایند. در عین حال، اگر در گذشته، ممکن بود با تظاهرات تجددطلبانه رژیم شاه، سرمایه‌گذاران خارجی به ایران جلب شوند این امکان هر روزه کمتر می‌شود. در هشت سال بعد از دوره «سازندگی» آقای رفسنجانی که آقای خاتمی رئیس‌جمهور بودند، اگرچه با اسهال لفظ در باره‌ی «جامعه مدنی» بسیار سخن می‌گفتند ولی به تجربه می‌دانیم که زدن‌ها و بردن‌ها و کشتن‌ها هم‌چنان روبراه بود. اگر در گذشته وزرا را نمی‌زدند، در دوره آقای خاتمی وزرا نیز امنیتی نداشتند. حمله مسلحانه بی‌شرمانه به گردشگران آمریکایی در ایران، ترورهای ضدانسانی داریوش و

پروانه فروهر، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، دکتر مجید شریف، و پیروز دوانی و شماری دیگر در همین سالها اتفاق افتاد که نشان از شواهد روشنی می‌دهد که اگرچه در ایران امکانات پول‌سازی ممکن است زیاد باشد، که حتما هست، ولی، امنیت اجتماعی و حقوقی وجود ندارد. در هر جامعه‌ای که امنیت نباشد و قانون-شکنی بخشی از شگردهای حاکمیت باشد، به ظاهر سرمایه‌داری ولی به واقع، اقتصاد مافیائی سر برمی‌آورد که به زشت‌ترین صورت، دلال مسلک و تولیدگریز است. برگردم و شواهدی بیشتری از این اقتصاد دلال مسلک که به نحو بسیار غیر کارآمدی هم اداره شد، به دست بدهم.

در سالهای اول پس از انقلاب بهمن، با مصادره بانکها و کارخانه‌ها و دیگر اموال منقول و غیرمنقول، تمرکزطلبی تشدید شد و بوروکراسی اقتصادی رشدی سرطانی یافت. رابطه‌سالاری گسترده باعث شد که این اموال عمومی آن‌طور که می‌بایست برای رفع مصائب اقتصادی ملی مورد استفاده قرار نگیرد. جنگ تحمیلی عراق بر ایران، گذشته از انهدام و تخریب زیرساخت‌های اقتصادی که تازه چندان قابل توجه نبود و هزینه‌های بسیار دیگر، این پی‌آمد اضافی را داشت که یک اقتصاد جنگی بر زندگی روزمره شهروندان تحمیل شود. از سوئی شاید جز این چاره‌ای نبود ولی از سوی دیگر کوپن‌سالاری و تداوم رابطه‌سالاری و فساد مزمن مالی موجب شد که مسائل و مشکلات اقتصادی ریشه-دارتر و مزمن‌تر شود.

سرمایه‌داران و رانت‌طلبان نوکیسه مثل قارچ از گوشه و کنار سبز شدند که اگرچه کار تولیدی نمی‌کردند یا بسیار کم می‌کردند ولی قابلیت پول‌سازی بادآورده، فرهنگ تا به همین جا بدوی سرمایه‌داران ایرانی را به تباهی بیشتر کشاند. پرورارتر شدن هراس‌انگیز این دست سرمایه‌داران و رانت‌خواران، تتمه ناچیز انگیزه برای سرمایه‌گذاری در کارهای تولیدی را از بین برد. خرید و فروش کوپن با تمام پیامدهای

خوفناک رفاهی‌اش باعث شد که بخش عظیمی از بیکاران در ظاهر امر منبع «درآمد» پولی پیدا کنند. از سوئی شماره شاغلین در بخش «خدمات» به ضرر بخش صنعت و کشاورزی متورم شد ولی از سوی دیگر این دگرگونی ساختاری نه نشانه قوام-یافتن یک نظام سرمایه‌سالاری مولد بلکه بیانگر پوسیدگی و عقب‌ماندگی آن بود. به گفته علی دینی، گسترش بخش خدمات در «قالب مشاغلی نظیر دلالی، واسطه‌گری-های کلان، بورس‌بازی زمین، کوپن‌فروشی و دستفروشی» ظاهر شد که «به معنای افزایش خدمات غیر ضروری و انگلی است که بدون کوچکترین کمکی به تولید ایجاد تقاضا می‌کند»^{۲۹}. افزودن بر تقاضا در حالی که تولید افزایش نمی‌یابد در متون اقتصادی نام دیگرش تورم‌آفرینی است. قبل از آن که به بحث ادامه بدهم اجازه بدهید از میزان تورم اطلاعاتی ارایه کنم. گزارش سالیانه بانک مرکزی برای ۱۳۷۳ ارقام زیر را به دست داده است.^{۳۰}

شاخص قیمت‌ها

۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳
۱۰۰	۱۲۶.۶	۱۶۸.۹	۲۱۱.۷	۳۰۱.۴

تا به همین جا، مشاهده می‌کنیم که قیمت‌ها در طول ۴ سال اول سازندگی، ۳ برابر شد و بدیهی است هرکس و یا گروهی که درآمدهش در این مدت، حداقل سه برابر نشده باشد، قدرت خرید کمتری در اختیار دارد و فقیرتر شده است. برای این که تصویر کامل تری داشته باشیم، سال مبداء را تغییر می‌دهم تا ببینیم از ۱۳۶۱ بر سر تورم در اقتصاد ایران چه آمده است؟

شاخص قیمت‌ها : ۱۰۰=۱۳۶۱

۱۳۶۶	۲۰۲.۱
۱۳۶۷	۲۴۶.۵
۱۳۶۸	۲۹۱.۹
۱۳۶۹	۳۶۱.۷
۱۳۷۰	۴۶۳.۵
۱۳۷۱	۶۱۱
۱۳۷۲	۷۶۵.۷
۱۳۷۳	۱۰۹۰.۱



ابتدا به ساکن، چند یادآوری:

در فاصله‌ی ۷۳-۱۳۶۱ متوسط قیمت‌ها بیش از ده برابر شد و هرکس و یا گروهی که درآمدش در این مدت، حداقل ده برابر نشده باشد، فقیرتر شده است. اگر فقط سال ۱۳۷۳ را در نظریگیریم، سطح زندگی همه کسانی که درآمدشان حداقل 42.4 درصد بیشتر نشده، نه فقط بهبود نیافته که تنزل یافته است.

به پیامدهای رفاهی این میزان تورم در اقتصاد دیگر نمی‌پردازم. ولی باید توجه داشت که در همه این سالها میزان بیکاری آشکار و پنهان در اقتصاد بسیار چشمگیر بوده است. براساس برآوردهای زنده‌یاد حسین عظیمی، حجم بیکاری پنهان و آشکار در ۱۳۶۷ معادل ۴۳ درصد از نیروی کار بود^{۳۱}. ناگفته روشن است که با این حجم بیکاری فقر و نداری واقعی بسی عظیم‌تر از آن است که در منابع رسمی گزارش می‌شود. به خصوص اگر توجه داشته باشیم که سازمان‌های رفاه اجتماعی در ایران ناکافی، غیرموثر و از نظر بنیه مالی فقیرند. در برخورد به این وضعیت ولی چه کرده بودند؟

در زمینه‌های غیراقتصادی، روال کار براین قرار گرفت که معیارهای رفتار و کردار اجتماعی تعیین کردند و منابع بسیاری را نیز صرف آن کردند که کسی این قرار و مدارها را نادیده نگیرد. در حیطه اقتصادی ولی، نوعی تاجریسم را بر جامعه ایران حاکم گردانیدند و در نظر نگرفتند که تاجریسم به گوهر چیزی به عنوان جامعه را به رسمیت نمی‌شناسد و بر منافع فردی و فردسالاری افراطی اصرار می‌ورزد. یعنی می‌خواهم توجه را به این تناقض جلب کنم که از سوئی کوشیدند از معیارهای رفتار اجتماعی - به شیوه خاص خویش - سخن بگویند ولی از سوی دیگر، بر تاثیر احتمالی انگیزه‌های فردی در بهبود کارائی و خلاقیت تاکید ورزیدند. یعنی اگر چه در حوزه سیاست و اجتماع شهروندان را تحویل نگرفتند و حق و حقوق اولیه‌شان را زیر پا گذاشتند ولی در حوزه اقتصاد

خواستند همان افرادی که به عنوان فرد وجود نداشتند و یا اگر وجود داشتند حق و حقوقی نداشتند، مسئولیت‌های انفرادی روزافزون تری به گردن بگیرند. البته که این عملی و امکان‌پذیر نیست. و نمی‌شود و نشد. آیا دیدن این تناقض به راستی دشوار بود که آن را در نظر نگرفتند؟

اگرچه به قول وزیر سابق اقتصاد «این سیاست‌ها، مجموعه کارشناسی خود ماست^{۳۲}». ولی برای جا انداختن همان سیاست‌ها مجبور شدند دست به دامان متخصصان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی زده یا از مدافعان ایرانی همین سیاست‌های قتل‌عام اقتصادی مساعدت بطلبند. هدف و انگیزه اساسی سمینارها و کنفرانس‌های متعددی که در همان سالها برگزار شد چیزی جز این نبود که تاجریسم را نه فقط مطلوب که تنها راه نجات ایران از مخمصه اقتصادی‌اش ارایه نمایند. گذشته از تناقضات اساسی و درونی تاجریسم، اقتصاد و جامعه ایران با مشکلات دیگری نیز روبرو بود. مقوله عدم‌امنیت اجتماعی و شفاف نبودن قوانین و خودسری و قانون‌شکنی کسانی که پشتشان به مراکز قدرت گرم بود در کنار امکان پول‌سازی بادآورده از دلالتی و واسطگی باعث شد که حتی مدافعان عقیدتی نظام جمهوری اسلامی نیز در امور تولیدی سرمایه‌گذاری نکنند. گذشته از فقدان امنیت، وجود انگیزه مالی قابل توجه و کنترل نشده در عرصه دلالتی دلیل اصلی آن بود. برای پروراشدن در اقتصادی دلال‌سالار و واسطه‌پرور، ناهنجاری لازم است. یعنی باید شرایطی فراهم آید که یا کمبودهای جدی هست و یا می‌تواند آفریده شود. در چنین وضعیتی، به ویژه در شرایط حاکمیت بازار، کمبود واقعی یا مصنوعی به افزایش قیمت منجر می‌شود و شرایط انتقال ثروت از مصرف‌کنندگان به دلالان یعنی همان سرمایه‌داران نوکیسه و واسطه‌گر فراهم می‌شود. متأسفانه دولت‌های مختلف برای مقابله با این واقعیت ناهنجار اقتصادی کم‌کاری کردند. مجسم کنید ۱۵ سال باید می‌گذشت تا مجلس

اسلامی گرفتن پورسانت (در واقعیت امر رشوه) را ممنوع اعلام کند! کنترل دولتی که اعمال می‌شد اگرچه با توزیع کوپن به داد بخشی از شهروندان می‌رسید ولی به خاطر بداداره شدن به صورتی در آمد که شرایط را برای پیدایش و رشد همین سرمایه‌داران نوکیسه و رانت‌طلبان واسطه‌گر فراهم کرد. ولی به جای برخورد جدی با این بیماری اقتصادی که در واقع ریشه سیاسی داشت، یعنی تصحیح عملکرد دولت، به تبعیت از باورهای تاجریستی کوشیدند کنترل دولتی را در اقتصادی که با کمبودهای جدی روبرو بود بردارند و نتیجه این کار این بود که فرصت‌های بیشتری برای رانت‌خواری در اختیار سرمایه‌داران نوکیسه قرار گرفت. به اعتقاد صاحب این قلم، سرمایه‌داران نوکیسه ایران اگرچه ثروت کلانی اندوخته‌اند ولی فاقد فرهنگ سرمایه‌سالاری‌اند. یعنی عمدتاً باج‌طلب‌اند (Rent seeker) تا این که طالب سود، profit باشند. به همین خاطر نیز هست که از تولید و کارهای تولیدی مثل جن از بسم‌الله گریزانند. به همان سالهای اولیه دهه 70 بنگرید. همین که دولت کمی از مقررات حاکم بر تجارت خارجی را کنار گذاشت چه هنگامه عظیمی شد برای واردات یا اگر آمارهای دست به نقدتر می‌خواهید به واردات کفش، پارچه، شکر و برنج، دریکی دوسال اخیر بنگرید. به عنوان نمونه می‌گویم. شرکت خصوصی آسان موتور پس از اخذ موافقت اصولی جهت تولید خودرو در ایران از وزارت صنایع سنگین اجازه گرفت تا به منظور «آزمایش و بررسی بازار» عجلتاً به واردات خودرو بپردازد ولی به استناد خبر مندرج در روزنامه رسالت درحالی‌که برای راه‌اندازی خط تولید اقدامات جدی نمی‌کنند مبادرت به ورود «چند هزار دستگاه خودرو» کردند. چون «علیرغم تعرفه‌های جدید واردات خودرو با صرفه‌تر از مونتاژ آن در داخل است و صادرات خودرو غیرممکن است^{۳۳}». یادآوری کنم که این اجازه در شرایطی داده می‌شود که کشور با کمبود ارز روبرو



بود. ولی بنگرید به پاسخ رئیس سازمان برنامه و بودجه که در ضمن معاون رئیس جمهور نیز بود به این مشکل، یعنی محدودیت منابع ارزی و زیادی تقاضا برای آن، «اگر منابع محدود است معنای آن این است که قیمت ارز، مواد اولیه و تجهیزات بالا می‌رود. اگر با نرخهای بالا سرمایه‌گذاری امکان‌پذیر بود، انجام می‌شود و اگر نبود، سرمایه‌گذاری انجام نمی‌شود». مخبر روزنامه می‌پرسد، «وقتی ما ارز نداریم در تولید دارو به کار بگیریم... چرا باید ارز کشور در واردات خودروی آخرین سیستم مصرف شود» به نظر باورکردنی نیست ولی رئیس سازمان برنامه پاسخ می‌دهد، «این بحث به برنامه و بودجه ارتباط ندارد».^{۳۴} روشن نیست اگر عوامل موثر بر سرمایه‌گذاری و تولید به این سازمان بی‌ارتباط است پس کار عمده این سازمان برنامه‌ریزی عریض و طویل چیست؟

باری همان گونه که پیشتر گفتیم، مشکل عمده نداشتن یک تئوری پایه نبود بلکه اشکال اساسی در بد فهمیدن تئوری بود و در بی‌پایگی تئوری‌ای که بکار گرفته بودند و در بلاتکلیفی در عرصه اندیشه میان سیاست‌پردازان اقتصادی کشور.

برای این که حرف بی‌سند زده باشم پس اشاره کنم که در همین دوره سازندگی اگرچه شمار قابل توجهی از دولتمردان در مقامات گوناگون حکومتی، از سوئی مبلغ و مدافع خصوصی‌سازی بودند ولی از سوی دیگر، شعارهای آتشین خود را برعلیه سرمایه‌سالاری در هر فرصتی تکرار می‌کردند. یکی از نمایندگان تهران در مجلس آقای رفسنجانی - عمده‌تای نماینده جناح حاکم بود، گفت «اقتصادی که مبتنی بر ربا باشد طبیعی است یک تضاد عمده و اساسی با اقتصاد اسلامی دارد. اصولاً اقتصاد غرب براساس ریاست و ما با آن مخالفیم. ما مخالف فاصله طبقاتی هستیم... ما با سرمایه‌داری مخالفیم. این را حتی دشمنان ما می‌دانند»^{۳۵}

سردبیر رسالت - مرتضی نبوی - که

نماینده مجلس بود و در ضمن یکی از حامیان سرسخت خصوصی‌سازی هم در همین دوره این سخن‌نغز را می‌گوید که: «این جانب هم جناب آقای بشارتی... و هم جناب آقای محتشمی را از عناصر انقلابی می‌دانم... هر دو ضد آمریکائی، ضد اسرائیلی و ضد سرمایه‌داری و طرفدار عزت و کرامت مستضعفان هستند».^{۳۶}

یکی از وکلای مشهد از قوه قضائیه می‌گوید که «زالوصفتان و زراندوزان» اقدام جدی بنماید و یکی از وکلای کرمانشاه خواهان «قطع دست زالوصفتان و تروریست‌های اقتصادی و مجازات» آنهاست.^{۳۷} یکی از وکلای تبریز می‌گوید که «خصوصی‌سازی در کشور ما مطابق با واقعیت نمی‌باشد» چون به قول ایشان، «مبنای اقتصادی ما زیر مجموعه‌ای از اعتقاد ماست که به برقراری قسط و عدل اجتماعی باید بیانجامد».^{۳۸}

دکتر صدر وکیل تهران ضمن مخالفت با خصوصی‌سازی خدمات بهداشتی معتقد بود که مکانیزم بازار یا «هر مکانیزم دیگر نمی‌تواند دولت و نظارت اسلامی را نفی کند» و نظارت اسلامی هم یعنی «باید نرخ اجناس تعیین و نظارت دقیق اعمال گردد و با متخلفانی که بدون توجه به شرایط کشور فقط به فکر افزایش سرمایه و بستن بار خود به قیمت مکیدن خون مردم هستند، شدیدترین برخوردها صورت گیرد».^{۳۹} «آقای رفسنجانی که در این دوره رئیس جمهور بود، بی‌اعتنا به نظریات نمایندگان مجلس معتقد بود که «خصوصی‌سازی تنها راه نجات کشور و اقتصاد ماست».^{۴۰} جالب این که وزیر بازرگانی دولت خود ایشان ولی مدعی بود که «توسعه اقتصادی کشور باید همگام با عدالت اجتماعی و رفاه عمومی در کشور باشد و عدالت اجتماعی نیاز به برنامه‌ریزی و نظارت دارد و صرف بازار نمی‌تواند ما را به سمت ارزش‌های خاص خود هدایت کند».^{۴۱} رئیس اطاق بازرگانی تهران که در آن دوره نماینده مجلس نیز بود از دولت خواست که برای تسریع در امر خصوصی‌سازی به بخش خصوصی سوبسید و یارانه

داده شود یعنی کارخانجات را نه به قیمت اکتونی‌شان بلکه به «قیمت ۲۰ یا ۲۵ سال پیش، یعنی روزی که بنا شده‌اند واگذار کنیم»^{۴۲} و این در حالی بود که وزیر کار می‌گفت «ما فقط به دنبال امنیت سرمایه در کشور نیستیم بلکه اهدافی مانند امنیت اجتماعی یا امنیت مسلمین را در نظر می‌گیریم و سرمایه‌گذاری در کشور را به شکلی بررسی می‌کنیم که با منافع مسلمین در تضاد قرار نگیرد».^{۴۳} البته بلاتکلیفی و سردرگمی فقط به این موارد محدود نمی‌شود. معاون اقتصادی سازمان برنامه معتقد بود که «در حال حاضر سیستم دخالت دولت در امور اقتصادی با شکست مواجه شده و سیستم اقتصاد فعلی ما کارآمد نیست».^{۴۴} هم‌زمان با این کوششها، وزیر بازرگانی اعلام کرد «باید شوراهای تولید و توزیع را ضابطه‌مند و قانونمند کنیم» در این شوراها «ترکیبی از تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان با هدایت و نظارت وزارت بازرگانی مجموعه مسایل تولید و توزیع را در درون یک جمع اداره و نظارت می‌کنند». قرار است در شهرها نیز «مراکز تجاری» ایجاد شود که «در موارد اضطراری و جهت جلوگیری از نوسانات شدید قیمت‌ها نسبت به عرضه کالاها اقدام می‌کنند و بازوهای اجرائی دولت هستند». با این همه روایاتی که اندر فواید خصوصی‌سازی گفتند و با ادعای آقای رفسنجانی مبنی بر این که راه دیگری نیست، و در این عرضه اقداماتی هم به عمل آوردند ولی مقوله کنترل دولت بر اقتصاد قرار است به همان شدت و صورت ادامه یابد. به گفته وزیر بازرگانی در راس این شوراهای تولیدی و توزیع «یک شورای عالی قرار دارد که در آن تعدادی از وزرا از جمله وزرای صنعتی و بازرگانی حضور دارند و مقررات این طرح را در زمینه تخصیص ارز، اعتبارات، موافقت اصولی و الگوی مصرف و غیره تدوین می‌کنند».^{۴۵}

من در این جا هدفم وارسیدن خوب یا بد بودن خصوصی‌سازی و یا حتی اقتصاد سرمایه‌داری نیست. نکته‌ام ولی این است

که اگر اجزای عقاید اقتصادی دولت این بود که در بالا خوانده‌ایم، پس چرا دست از سر خصوصی‌سازی و آزادسازی برنداشتند و بر نمی‌دارند؟ این برنامه‌ها در صورت موفقیت، نتیجه‌اش سرمایه‌سالاری بازار آزاد است که می‌گویند با آن مخالفند. پی‌آمدش بدون تردید، بیشتر شدن اختلاف طبقاتی است که می‌فرمایند بر نمی‌تایم. یعنی می‌خواهم گفته باشم که سیاست‌پردازان اقتصادی در ایران در این دوره، داستان شتر مرغ را در ایران تکرار کردند. یعنی یا باید برای اداره اقتصاد به صورتی که با این باورها جور دربیاید برنامه‌ریزی می‌کردند که نکردند و یا اگر به این نتیجه رسیده بودند که شیوه دیگری لازم است، پس باید از این شعارهای سرمایه‌گريزانه دست برمی‌داشتند که نه تنها در آن زمان، بلکه هنوز هم دست بر نمی‌دارند. تازگی‌ها در کنار حراج سراسری، بر حجم این شعارها هم افزودند. واقعیت این است که هیچ چیز در این دنیا بدتر از بلاتکلیفی و سردرگمی در عرصه اندیشه‌ورزی نیست. برای این که ابعاد دیگر این سردرگمی روشن شود در بخش بعدی می‌پردازم به بررسی تجربه تلخ تک‌نرخ کردن ارز که روایت‌اش خواندنی است.

یادداشت‌ها:

۱. ضرورت سیاست تک‌نرخ کردن ارز، مصاحبه با دکتر پژوهان، زمینه - سازمان بنیاد شهید اسلامی سال دوم شماره ۱۸ دی ۱۳۷۱، ص ۲۷
۲. نقل از «بهره‌وری حلقه گم شده اقتصاد ما» در نشریه تدبیر ماهنامه ویژه مدیران شماره ۲۸ آذر ۱۳۷۱ ص ۹
۳. این داستان «اقتدار آسیب‌پذیر» هم در ایران داستان درآلودی دارد که باید به جای خویش گفته شود. در شرایط امروز ایران با اطلاعاتی که از سطح درآمدها و هزینه‌ها - به خصوص بها و اجاره مسکن، هزینه مواد غذایی... داریم، باید گفت که به غیر از اقلیتی که بارشان را بسته اند اکثریت قریب به اتفاق مردم را باید جزو این اقشار به حساب آورد.
۴. مصاحبه با دکتر پژوهان همان جا ص ۲۱ و ص ۲۷
۵. رسالت ۷ بهمن ۱۳۷۱، ص ۵
۶. به نقل از رسالت ۲۲ آذر ۱۳۷۲، ص ۱۵ هر چه از این مصاحبه نقل می‌کنم از این منبع است مگر این که

خلافتش را تصریح کنم.

۷. نگاه کنید به IMF: International Financial Statistics Yearbook, 1991, pp 439-438
۸. چنین از نشریه «بررسی‌های بازرگانی» شماره‌های متعدد استفاده کرده ام
۹. http://www.etemaad.com/Released/87-05-14/133.htm#107954
۱۰. رسالت ۲۱ پدی ماه ۱۳۷۱ ص ۱۵
۱۱. شالوند، عبدالعلی: «جهت‌گیری‌های تازه صنعتی ایران و چالش‌های دهه ۹۰» در نشریه تدبیر، شماره ۲۸، آذر ۱۳۷۱، ص ۲۶
۱۲. رسالت ۷ مهرماه ۱۳۷۱، ص ۱۱
۱۳. همان جا
۱۴. رسالت ۶ آبان ۱۳۷۱، ص ۶
۱۵. بخش‌هایی از این مقاله را چند سال پیش نوشتم که دلار ۱۶۰ تومان بود. این رقم را بروز نکردم.
۱۶. رسالت ۱۴ دی ماه ۱۳۷۱، ص ۲۰
۱۷. برای یک بررسی مفصل‌تر بنگرید به احمدسیف: «مهندسی تاریخ» در کتاب: مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی، نشر نی، تهران ۱۳۷۶
۱۸. روزنامه رستاخیز، ۱۶ بهمن ۱۳۵۶ [ویژه بودجه] این ارقام را به دست داده است. ارقام به میلیارد ریال

۱۳۵۶	۱۳۵۷	
۵۵۶	۷۰۰	وزارت جنگ
۱۷۰	۲۱۳	وزارت آموزش و پرورش
۵۴	۶۳	وزارت فرهنگ و هنر
۴۵۴	۵۶۶	وزارت بهداشت
۲۱۳	۱۸۱	وزارت کشاورزی و عمران
۴۶	۵۷	دانشگاه‌های ایران
۲۶	۳۶	تربیت بدنی

۱۹. رسالت، ۲ دی ۱۳۷۲، ص ۵
۲۰. حکومت اسلامی که برایش توطئه‌پنداری هم استراتژی و هم تاکتیک است. به نشریاتی که از ایران می‌رسد بنگرید. برای دوره پیشین نیز، کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه سابق و حتی کتاب خواندنی «دیروز، امروز، فردا» نوشته داریوش همایون نیز بسیار روشنگرند. و هیچ کس هم به این پرسش ساده جواب نمی‌دهد که مگر ایران در معادلات بین‌المللی چکاره است که این همه توطئه بر علیه‌اش لازم باشد؟ واقعیت تلخ این بود که در همه این سالها، فقط کافی بود یک ماه از ما نفت نخرند. نه از «اقتصاد ما» توانی باقی می‌ماند و نه از «سیاست ما». حالا تا کی این حضرات می‌خواهند به این نحو، سرشان را در برف فرو کرده، این داستانها را بگویند، نمی‌دانم. کل فروش ایران از نفت، تا به همین اواخر، در بهترین سالهای رونق بازار نفت به زحمت به ۲۵ میلیارد دلار می‌رسید، و این در حالیست که، فقط یک شرکت آمریکایی، برای نمونه، جنرال موتورز فروشش در سال هشت تا ده برابر کل درآمدهای نفتی ایران است. این حضرات طوری سخن می‌گویند که اگر نفت ایران در مبادلات جهانی نباشد، اقتصاد بین‌المللی

به زمین خواهد خورد! و در نظر نمی‌گیرند که وابستگی خود ما به دلارهای نفتی چندین بار از وابستگی احتمالی اقتصاد دیگران به نفت ما بیشتر است

۲۰. ناصر حق جو: بررسی «اقتصادی» خسارات جنگ، (۶۷-۱۳۵۹)، ایران فردا، شماره ۸، مرداد-شهریور ۱۳۷۲، ص ۲۳

۲۱. تنها در یکی دوسال گذشته است که درآمد کشورهای نفتی از نفت افزایش یافته است والی این میزان متوسطی که در این جا مورد استفاده من است، تا به همین چند سال پیش، به واقع با واقعیت قضیه جوردر می‌آمد.

۲۲. رسالت، ۲۰ مهر ۷۱، ص ۱۵
۲۳. رسالت، ۱۳ آذر ۱۳۷۲، ص ۱۵
۲۴. رسالت ۱۵ آذر ۷۲، ص ۱۵
۲۵. رسالت، ۱۶ آذر ۷۲، ص ۱۵
۲۶. صفحه اول، شهریور، ۱۳۷۲، ص ۱۹
۲۷. پیام امروز، شماره ۶ ص ۱۲۹
۲۸. اگرچه قیمت فوب بنزین در منطقه با محاسبه همه هزینه‌ها ۲۸۰ تومان هر لیتر است ولی دولت آقای احمدی نژاد می‌خواهد از سال آینده بنزین را لیتتری ۴۰۰ تومان به مردم بفروشد. اگرچه امیدوارند که بخشی از کسری بودجه دولت را به این طریق تامین مالی کنند، ولی در جای دیگر نشان داده‌ام که این حضرات حساب‌شان از اقتصادشان ضعیف‌تر است و چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد. بنگرید به «کم‌دی یا تراژدی یارانه‌ها در ایران» در اینجا.
۲۹. علی دینی: «تحولات ساختاری و اقتصادی ایران» در نشریه بررسی‌های بازرگانی، شماره ۶۵ مهر ۱۳۷۱ صفحه ۲۳ و ۲۶
۳۰. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران: گزارش سالیانه، 1373 (Annual Review)، ص ۴۹
۳۱. حسین عظیمی: مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران، تهران 1371، ص ۹۱
۳۲. بنگرید به زمینه، شماره ۱۵ مرداد ۱۳۷۲، ص ۷۳
۳۳. رسالت ۲۸ آذر ۱۳۷۲، ص ۱۵
۳۴. همان ص ۱۵
۳۵. رسالت ۳۰ فروردین ۱۳۷۱، ص ۵
۳۶. رسالت ۲۹ آذر ۱۳۷۲، ص ۶ البته توجه دارید که این دو در این تاریخ، به تناوب وزیر کشور جمهوری اسلامی بودند.
۳۷. رسالت ۲ دی ماه ۱۳۷۲، ص ۵
۳۸. رسالت ۹ دی ماه ۱۳۷۲، ص ۵
۳۹. رسالت ۹ دی ماه ۱۳۷۲، ص ۵
۴۰. رسالت ۲۸ آذر ماه ۱۳۷۲، ص ۲
۴۱. رسالت ۲۴ آبان ماه ۱۳۷۲، ص ۱۵
۴۲. رسالت ۲۹ دی ماه ۱۳۷۱، ص ۱۵
۴۳. رسالت ۲۵ آبان ماه ۱۳۷۲، ص ۱۹
۴۴. همان ص ۱۹
۴۵. رسالت ۲۴ آبان ماه ۱۳۷۲، ص ۱۵

